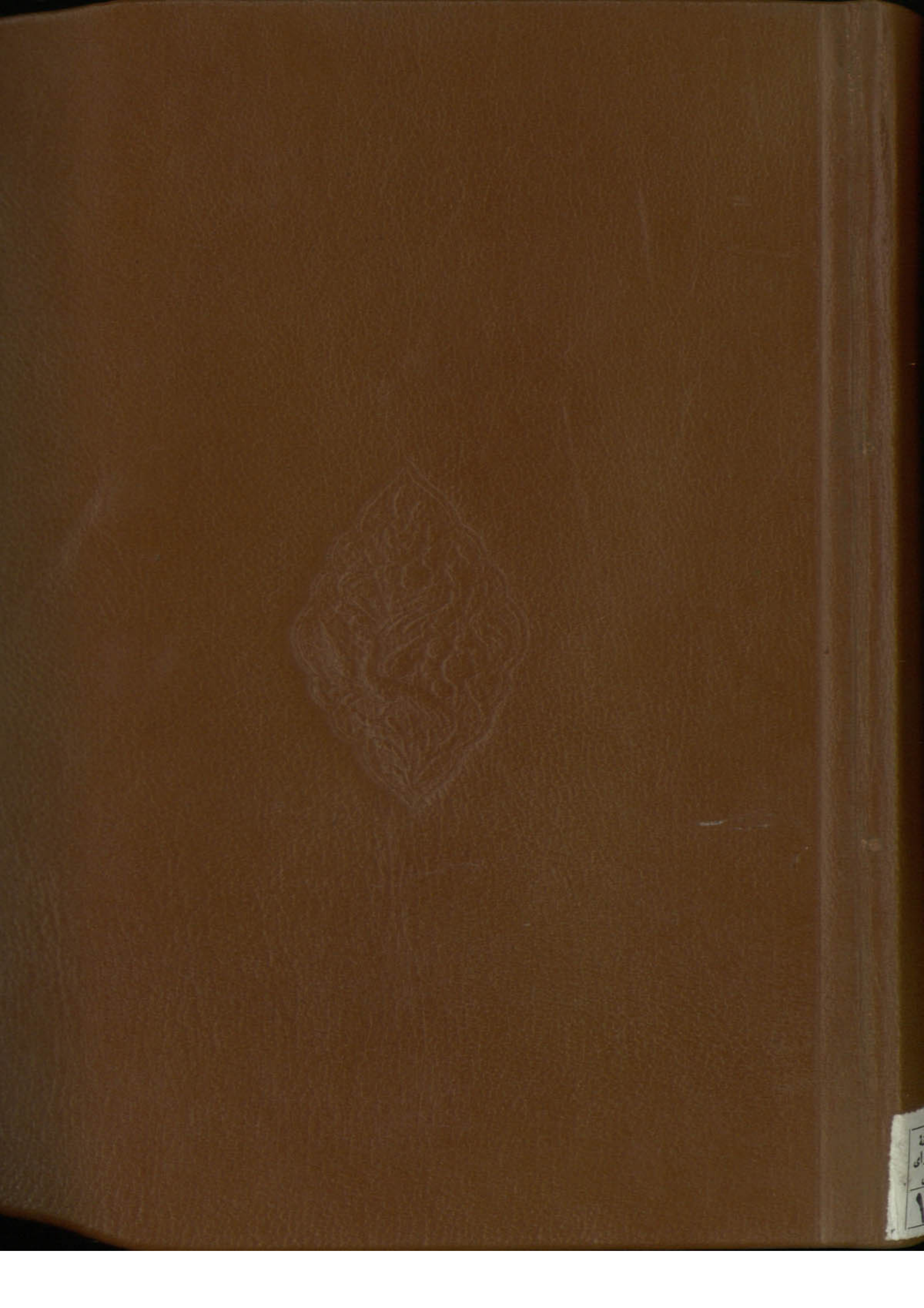
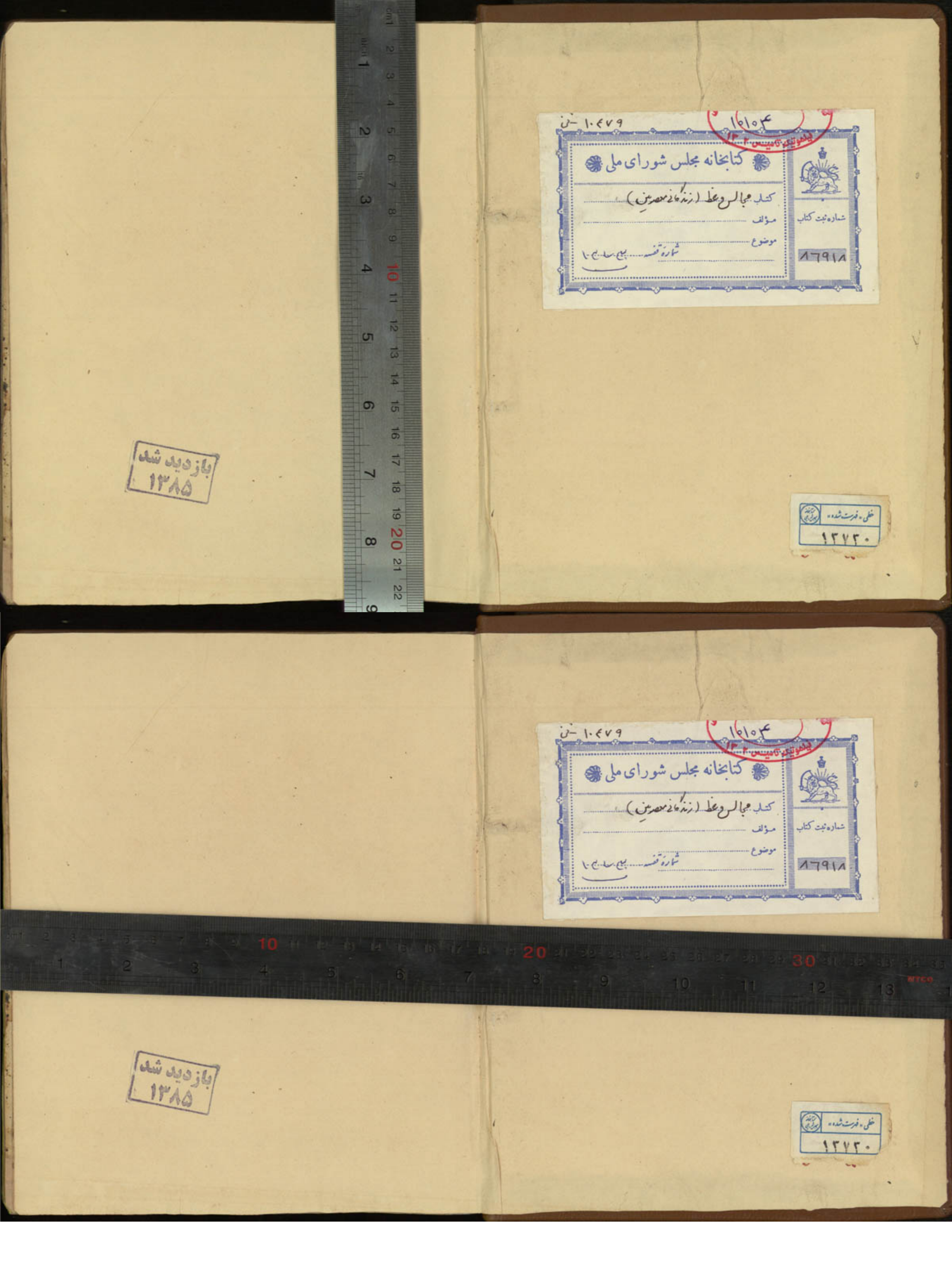



کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب مجالس وعظ (زندگانی معصومین)
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
۸۶۹۱۸
شماره قفسه
بازدید شد
۱۳۸۵
خطی، فهرست شده
۱۲۷۳۰

البیتو

سلطان غیاث الدین بهادر سلطان محمد خدابنده روزی در مجلس موعظه حاضر بود
که واعظ فضیلت صلوات فرستادن بر محمد و آل محمد را بیان میکرد سلطان
از واعظ پرسید که سبب چیست که بر پیغمبران دیگر که صلوات می فرستند
آل ایشان را با ایشان ذکر نمی کنند و بر حضرت رسالت صلعم که صلوات
میفرستند آل آنحضرت را با آنحضرت شریک می کنند آن واعظ از جواب عجز
هم رسانید سلطان فرمود مرا دو وجه بخاطر میرسد بگویم اگر پسند
ارباب علم باشد اعتماد بر آن بکنیم والا در پیدا کردن وجه دیگر تامل
کنیم یکی آنست چون شریعت و ملت پیغمبران سابق در معرض زوال
و نسخ بود امضای آن لازم نبود و در دین پیغمبر ما صلعم چون تغییر و فسخ راه
ندارد و تا قیام قیامت ثابت و همیشه بر یک قرار است و هر که تابع این
دین است بر او لازم است که احکام آنرا از اولاد امجاد حضرت رسالت صلعم
استعلام نماید پس بر مردم لازم شده که در برابر آن نعمت که از ایشان
استفاده می کنند بر ایشان صلوات بفرستند وجه دوم آنکه چون دشمنان
آنسرور آنحضرت را ابتر خواندند خلاق عالم ابتریت را بر دشمنان آنحضرت
انداخت تا کسی ایشان را نام نبرد و ذکر نکنند و نام آل آنحضرت را در زبانها
جاری ساخت تا این مذکور شد مر ما را که آنحضرت صاحب آل و اولاد است
بعض از اهل علم که حاضر بودند مدح کردند

چنانچه سال بسیار سرد باشد و مردم تشویش زدن سرمه زراعت و باغ و بوستان خود داشته باشند این دعای عظیم را در ورقه نوشته باسم صاحب زراعت و باغ و باسم پدرش در وسط زراعت بیاویزند و یا بیاره ... کرده دفن کنند بعون الله نخواهد زد

الملک لله

بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله عفت
بلاء البرد وافسد حق مزدعة فلان ابن فلان باربع حدود فسیکفیکهم الله
وهو السمیع العلیم انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون فسبحان الذی
بیده ملکوت کل شیئ والیه ترجعون الم تر ان الله یزجی سحابا ثم یؤلف بینه
ثم یجعله رکاما فتری الودق یخرج من خلاله وینزل من السماء من جبال فیها
من برد فیصیب به من یشاء ویصرفه عمن یشاء یکاد سنا برقه یذهب
بالابصار سبحان ربک رب العزة عما یصفون وسلام علی المرسلین
والحمد لله رب العالمین سلام علی نوح فی العالمین انا کذلک نجزی المحسنین
نوح نوح نوح اللهم ادفع بلاء البرد عن هذا الموضع بحرمة محمد
وال محمد وبحق جمیع الانبیاء والمرسلین والملائکة
المقیمین المقربین

بعد در پشت همین ورقه بنویس یا موسی یا عیسی انه من سلیمان
وانه بسم الله الرحمن الرحیم ص د ا ط ع ل ی ح ق ن م ر س ک ه

بسم الله الرحمن الرحیم

محرّک افلاک و موجد آب و خاک ذات مستجمع
الصّفات ملک محمود را ستایم که نور پاک
و نیّر تابناک همین سلالهٔ دودمان آباء
علوی و بهین زادهٔ امّهات سفلی
روح اعظم عقد کل امّ الکتاب شیر حق
نور هدی فصل الخطاب یعنی محمّد عربی
هاشمی مکّی مدنی ابطحی طهامی بلی
باعث ایجاد عالم عشق بود آمد از عشق این جهان
اندر وجود معنی اجبت میدانم که چیست
باعث ایجاد این عالم نبی است

پیش فرد



پیش فرد دفتر ایجاد اوست اوّلین و آخرین را
روبروست ابروانش قبلهٔ اهل صفاست
گوشه ابروی او محراب ماست شبه آن محراب
میدانی که چیست ذوالفقار دست داماد علی است
آنکه تیغ بازوی آن مؤتمن همچه مولود نبی شد
بت شکن بصحت رسیده است که خدیجه
بنت خویلد همیشه مجالست با علماء و دانایان
می نمود تا آنکه روزی در غرفهٔ خانهٔ خود نشسته
بود و با یکی از اعلم علمای یهود تکلم می نمود
ناگاه احوال آن عالم یهود متغیر گردید و
اعضایش بهم لرزید جناب خدیجه خاتون

که بدان جهت از آرزوی دیدنش بود

فرمود ای عالم یهود تو را چه روی نمود عرض کرد
ای ملکه دوران جوانی از زیر این منظر
می گذرد که غلامی بفرست که بقدوم بهجت
لزوم خود منظرت را منوّر سازد جناب
خدیجه خاتون اشاره فرمود میسره
غلام توجّه نمود دید که آفتاب فلک رسالت
جناب محمّد مصطفی صلعم در زیر منظر متوجّه راه است
عرض نمود استدعای سرور را اجابت فرما دعوت
خاتون مرا حضرت بمقتضای جبلّت
اجابت فرمود و داخل غرفه شد اشعهٔ
جمالش روشنی بخش بساط بلقیس نشاط

آمد

آمد چون اندک سرخی در چشم مبارک آنحضرت
بود که از علامات پیغمبر آخر الزمان است عالم
یهود بدقّت ملاحظه می نمود تا معلوم نماید
که آن سرخی ذاتیست و یا عارضی حضرت فرمود ای عالم یهود
حین از مادر متولد شدم این حمرت در
چشم من بود پس آن عالم یهود عرض نمود فدایت
شوم نتواند شد که کتف مبارک بگشائی
و از این موهبت سرافرازم نمائی حضرت رسالت
کتف مبارک گشود نور مهر نبوّت عالم را
منوّر نمود مرد یهود عرض نمود شهادت
میدهم که تو خاتم پیغمبرانی فدایت شوم

بروز بعثت تو من نخواهم رسید اما شاهد
باش امروز اقرار برسالت تو نمودم بدان
اول کسیکه معین تو گردد زن دولتمندیست
که مانند ندارد و آن زن از قریش باشد
پس رو بخدیجه نمود و گفت * اگر بلقیس را
شد از سلیمان کام دل حاصل * فزونی
جوی از بلقیس زین سرور مشو غافل *
* بخدمت کارش کام خدارت را تونی بانو *
زهی کامل تونی اکمل زهی اعقل تونی عاقل *
* طریق جهد را طی کن بهر سعی که بتوانی *
* زلیخا سان که یوسف را نمود آخر بخود مایل *

خدیجه

خدیجه خاتون پرسید چه دانستی که جناب محمد صلعم
خاتم پیغمبرانست عرض کرد من صفات اورا
در توراة خوانده ام سعی کن که از دست تو
بدر نرود که مزاوجت او موروث سعادت
دنیا و آخرت تو است و جناب خدیجه خاتون را
اکثری از بزرگان قریش خواهان بودند مثل شیبه و عتبه
ابو سفیان و ابو جهل و بعضی از سلاطین دیگر
و علیا جناب خدیجه خاتون بملاحظه نور جمال
محمدی عنان اختیار از کفش رها شد و دل
از دست داد ولکن او را عمی بود که او را
ورقة ابن نوفل می گفتند و از مشاهیر علما بود

او را طلبید و گفت ای عم بزرگان و اشراف
مرا خواسته اند و من بهیچ یک مایل نیستم
ورقه فرمود ای جان عم من دعائی با تو می خوانم
تو با آن غسل کن و کلماتی از زبور و انجیل
می نویسم بزیر سر گذار هر که همسر تو خواهد
بود در خواب خواهی دید پس جناب خدیجه
بفرموده عم خود عمل نمود * چه مژگان او
بخواب آشنا * سواری نمودار شد مه لقا *
چه مه آفتابی سپهر احتشام * چه گویم محمد علیه السلام *
در خواب دید مردی آمد نه بلند بالا و نه کوتاه
قد گشاده چشم نازک ابرو سیاه چشم خدهای

او برنگ

او برنگ گل سرخ در نهایت صباحت می آید
و ملکه ابری بر او سایه افکنده و میان دو کتفش
علامتی است جناب خدیجه خاتون او را در بر
کشید و بدامن نشانید و از شعف بیدار شد
و بنزد عمش رفت و خواب خود را بیان نمود
ورقه بخوشحالی تمام گفت خوشا بسعادت تو
آن پرتو نور را که دیدی * در خواب بسعی تو رواست
این پرتو مهر تابان نیست * پیغمبر آخر الزمان است
بشارت باد ترا که این شرافت و جلالت
نصیب تو گردید خدیجه خاتون چون شنید
شور شوقش از پیش بیشتر گردید و درهای ملکه بود

تا آنکه روزی حضرت رسالت پناه در خدمت عم خود ابوطالب
آمد و او را ملول دید سبب حزن او را پرسید
فرمود نور دیده برادر حزن من بجهت آنست
که آرزو دارم تو را زنی باشد ولکن ~~صورت [illegible]~~
~~و مقدور نیست~~ ای نور دیده آنچه در این
باب بخاطرم میرسد آن است که بجهت تو از
خدیجه خاتون مالی بگیرم به تجارت شام روی
شاید خداوند نفعی کرامت فرماید که مطالب
من برآید حضرت فرمود آنچه مصلحت دانی ثواب است
پس ابوطالب و عباس و بعضی برادران برخواستند
و بجانب خانه خدیجه روان شدند چون نزدیک در
رسیدند

رسیدند میسره غلام آمد عرض کرد ای خاتون
حرمت کوی تو افزون ز حرم گشت بیا
روضه کاخ تو گلزار ارم گشت بیا خاندان حرم
اولاد خلیل آمده اند کوی تو مقصد ارباب
همم گشت بیا خدیجه خاتون فرمود ای میسره
تعجیل کن غلامان و کنیزان را بردار و غرفه ها را
فرشهای ملوکانه بگستران پس با نزاکت مالی
دیده را در سراپاش همه مفرش کردند مجمر سینه
پی عطر پر آتش کردند بهوای رخ ماه قد سرو
آسایش همه چشم در دیوار منقش کردند
و با احترام تمام ایشان را نشانیدند پس از تعارفات
رسمیه خدیجه خاتون در عقب پرده قرار گرفت

و بکلام لطیف و سخنان ظریف عرض کرد ای
بزرگان قوم بجهت چه حاجت مقام ما را
رشک گلستان ارم نموده اید ابوطالب فرمود
چون وکلای بسیاری از قبل شما در ولایات
مشغول تجارتند برادرزاده دارم که در کمال
صداقت و دیانت است چه شود سرمایه باو
بدهی که مشغول تجارت شود خدیجه خاتون عرض
کرد خود آنقدر کیست که من از لبهای غم زدای
خود خوش بشنوم پس عباس عم پیغمبر برخواست به
تعجیل تمام بسراغ سید انام با بطحا آمد آنحضرت را
ندید بهر سو میدوید تا بکوه حرا آمد دید آن
بخت عالمیان در خوابگاه ابراهیم خلیل بخواب
رفته

رفته و اژدهای بسیار عظیمی برگ گلی بدهان
گرفته آنحضرت را باد میزند عباس شمشیر کشید
باژدها حمله کرد اژدها برگشت و بنظر نمود
عباس از خوف فریاد کرد ای فرزند برادر
مرا دریاب تا حضرت چشم گشود اژدها غایب
شد فرمود ای عم چرا شمشیر کشیده کیفیت را
عرض کرد حضرت تبسم فرمود که آن ملکی است
از ملائکه خداوند بجهت حراست من می فرستد
عباس عرض کرد نور دیده من و ابوطالب با جمعی
دیگر بخانه دختر خویلد رفته ایم بجهت مهم شما
خواهش نموده که شما خانه خدیجه را مشرف نمائید
حضرت تبسم کنان برخواست تا توجه بخانه

خدیجه فرمود نوری از جبین آنحضرت سبقت گرفت
که منزل خدیجه خواتون روشن شد خدیجه خواتون
بمیسره غلام اعتراض نمود که چرا رخنها را سد
نکرده که آفتاب تابیده میسره از خیمه بیرون آمد
نظر کرد دید نور صورت جناب محمدی است
که تابیده است برگشت عرض کرد که این نور
خورشید و ماه نیست بلکه نور صورت محمد است
که می تابد اعمام کرام باستقبال شتافتند و آن
خورشید انور را در صدر مجلس جا دادند
خدیجه دوش رفت از نور کار ساربانی یا بوسه کرد مدهوش شد از
پس از پس پرده عرض کرد فدایت شوم حاجات
تو برآورده است لعزما حضرت فرمود اراده دارم
بجانب شام سفر نمایم خدیجه عرض کرد حق تو را شتر
بار کنی

بار کنی حضرت فرمود با خدیجه فرمود ایمشر
شتر دار انرا بگو که شتری حاضر نمایند من مشاهده
کنم که این بزرگوار چه گونه بار بر شتر می بندد
پس راعیان یک شتر مست بسیار تنومندی
چموشی آوردند که هیچ کس جرأت نمیکرد که نزدیک او
رود حضرت بجانب آن شتر توجه فرمود مردم دیدند
آن شتر مست آمد و رو جانب صورت پر نور القدم مبارک
آنحضرت می مالید حضرت دست بر پشت آن شتر
مالید شتر بزبان فصیح گفت کیست مثل من که سید
پیغمبران دست بر پشت من مالیده زنان که نزد
خدیجه خواتون بودند گفتند سحریست عظیم خدیجه خاتون
صیحه بر ایشان زد که آیات بینات و معجزات واضحیست

این شتر در خانه جناب خدیجه با حضرت رسالت سخن
گفت و در شب معراج براق هم در خانه ام هانی با پیغمبر
سخن گفت چون حضرت بجانب براق قدم برداشت
براق تندی نمود و گفت وعزة ربی لا یرکبنی
الا النبی التهامی القرشی الابطحی صاحب
القرآن حضرت فرمود انا محمد رسول الله
صاحب القرآن براق بنوعی خجالت کشید
که از بن هر موی بدن او عرق مثل مروارید
چکیدن گرفت عرض کرد یا رسول الله فدایت
شوم حاجتمندم امشب بار نبوت را من میکشم
و در روز قیامت چندین هزار براق بزیر
قدم شما کشند آنروز هم نظر التفات از من
بر نداری

بر نداری حضرت فرمود دل خوش دار امشب بار
نبوت را تو می کشی در روز قیامت نظر التفات
بتو دارم و معروف است در السنه که روز عاشورا
چون حضرت حسین بذوالجناح سوار شد چند قدم
که از خیمه گاه دور شد ذوالجناح عرض کرد فدایت
شوم امروز بار امامت را من بمنزل میرسانم
فردای قیامت مرا فراموش نفرمائی حضرت
دست بیال ذوالجناح کشید فرمود ۰:۰ مخزونم گردم دیگر
جولان نمایان در دو میدان از تو می خواهم یکی در
کربلا و دیگری در عرصه محشر

پس از آنکه علیا جناب خدیجه خواتون نور جمال خاتم الانبیا را مشاهده نمود و میل حضرت به تجارت شام ملاحظه فرمود امر نمود که
تهیه سفر حضرت مهیا نمودند از جمله دو جامه مصری بود و دو جبه عدنی و دو برد یمانی و عمامه عراقی و دو موزه از پوست
طایف و عصائی از چوب خیزران پس حضرت جامه‌ها را پوشیده چنین تا چهارده از خانه خدیجه بیرون آمد

چون جناب رسالتمآب از سفر تجارت شام مراجعت
فرمود اهل مکه از وفور منافعی که حضرت آورده
بود در حیرت و تعجب بودند و می‌گفتند
ما متاعی بجهان غیر محمد [illegible] نخواهیم که سنت ما را
و همه راحت ایام ما [illegible] را چون روز دیگر شد
آنحضرت بحمام تشریف برده بیرون آمد جامه‌های
فاخر در بر نموده و بمنزل خدیجه روان شد پس آن
مخدره در پس پرده قرار گرفت و حضرت را
در مکانی که فراخور شان او بود نشاند و احوال سفر را
بتفصیل از او پرسید بعد چون حضرت
سخن سر نمودند از هر طرف بحرف تجارت رسول
خدیجه بنرمی در اثنای حرف چنین نقد گفتار را
کرد صرف که در پیش من آنچه داری زمان
کم از وی

که از فرستادن صدداری خیال حضرت فرموده‌ام من
می‌خواهد بجهت من زوجه خواستگاری نماید جناب
خدیجه تبسم نموده عرض کرد شنیده‌ام من بجهت
تو زنی بهم رسانده‌ام که در حسن و جمال و عفت
و کمال مانند ندارد اما دو عیب دارد یکی آنکه دو شوهر
قبل از تو دیده است و دیگر آنکه در سال از تو بزرگتر است
و در بهارش هم غارت رسید فهم دو شوهر باشش و زید
دیگر آنکه از تو بنوازد زلو یازده کام افتاده پیش
حضرت فرمود آن بی‌همال کیست و نامش چیست عرض
کرد فدایت شوم کنیزک تو خدیجه است حضرت از
جبینش عرق حیا چکیدن گرفت و ساکت شد
خدیجه بار دیگر اعاده نموده شنیدم من جرا جواب نمی‌گویی

حضرت فرمودند زنی که در مال و جمال بی قرین
باشد خدیجه عرض کرد والله منکه زجان می
گذرم در رهت ما جان کی ز تو داریم دریغ
در زره تو ای بفدای تو جان سرکشم چون بزنندم بتیغ
بحق کعبه که دست رد بسؤال من مگذار همای رغبت
بر عموهای خود را بنزد خویلد پدر من بفرست
که مرا بجهت تو خواستگاری نمایند و از بسیاری
مهر روا مدار که من از مال خود میدهم پس حضرت
کیفیت را بجهت اعمام کرام بیان فرمودند آن
صفیه دختر عبد المطلب را بجهت استعلام بخانه
خدیجه فرستادند خدیجه خاتون او را استقبال
نموده بسیار احترام فرمود صفیه در پرده شروع
بسخن

بسخن نمود خدیجه خاتون پرده از روی کار
برداشت بمژگان خدیجه بدادش جواب
که دیریست کین ماهی گرفتم در آب مراد در جهان
غیر این کام نیست دلم را دگر تاب آرام نیست
خلعت فاخری بجهت صفیه خاتون آوردند پس
با نهایت شادی بنزد برادران آمد که برخیزید
و بخانه خویلد روید و خواستگاری نمائید عموهای
حضرت کلا خوشحال شدند مگر ابو لهب از
حسد غمگین لیکن عباس عم پیغمبر گفت برخیزید
که در امر خیر تعجیل ضروریست پس حضرت رسالت را
با لباس نجیبی سوار کرده و اعمام در رکابش روان
تا داخل خانه خویلد شدند خویلد ایشان را زیارت

احترام نمود سخن از هر مقوله گفته شد چون
اظهار خطبه کردند خویلد خوشش نیامد گفت خدیجه
مالک امر خود است بسی از ملوک اطراف او را
خواستند راضی نشد مرا بکار بار او رجوع نیست
جناب حمزه چون شنید دست بقائمه شمشیر برد
دفعتا جستند و نگذاشتند کنیزی از کنیزان
خدیجه خاتون اوضاع مجلس خویلد را بجهت او
بیان نمود خدیجه بسیار مضطرب شد عم خود ورقه را
طلبید چون رسید گفت ای برادر زاده چرا محزونی
اکابر قریش مثل شیبه و عتبه و ابوجهل و ابوسفیان
تو را خواهانند و شنیده ام که جناب محمد بن عبد الله
نیز تو را طالب است خدیجه عرض کرد ای عم در محمد
عیبی می بینی بیان کن ورقه گفت عیبش
این است

این است که اصل نجابت و کرامت است و در حسن و
خلقت نظیر ندارد و در فضل و کرم و علم و حلم
مشهور آفاق است گفت ای عم عیبش را بگو گفت
عیبش این است که بدر جهان است و آفتاب تابان است
و در حسن و جمال و اطوار مانند ندارد گفت ای عم
چرا عیبش را نمی گوئی ورقه گفت ای نور دیده ما
می گفتیم که بتوانم مدح او نمایم این روح
روان قبله جان کعبه دین است خورشید تابان است
که در روی زمین است گر ماه بگویم رخ ماهش
برابر آن است ور سرو بگویم قد سروش برابر این است
خدیجه گفت ای عم من او را خواسته ام و جلالت او را
دانسته ام ورقه گفت چه میدهی در علم تو را بوصل

محمد فابز کردانم گفت آنچه از ما می خواهی
بردار ورقه گفت من طالب مال دنیا نیستم
والتماس آن دارم که از آن بزرگوار بخواهی که مرا
در قیامت شفاعت فرماید پس برخواست و بخانه
برادر خود خویلد رفت و گفت ای برادر بی خبر نشستی
از شمشیر فرزندان عبد المطلب خویلد گفت چه کرده ام
گفت پسر برادرشان را حقیر شمرده خویلد گفت
همه عالم به نیکی محمد گواهند هیچ مانع من نیست
اول اکابر عرب را جواب گفته ام همه از من می
رنجند تو دم عمو خدیجه راضی نمی شوم
بنوعی غضب از خانه من رفته اند پس ورقه خویلد را
برداشت و بخانه ابو طالب آمدند و از جانب
برادر عذر خواهی نمود آخر الامر بنای عقد را
گذاردند و ورقه بنزد خدیجه آمد و کیفیت را بیان
نمود

نمود آنگاه خلعتی به پانصد اشرفی خریده
بعمو بورقه عطا فرمود پس ورقه گفت ای خدیجه جانم
حضور امر تو تدارک اسباب ولیمه را حاضر فرما که فردا
اکابر قریش در خانه تو حاضر شوند و از آنجا بجانب
ابو طالب آمد و کیفیت را عرض نمود آنگاه خدیجه خواتون
آنچه اسباب زینت داشت امر کرد بیرون آوردند
و خانه را بهر زینتی آراسته و انواع حلویات ترتیب
دادند و کرسی ها چیدند و کرسی بزرگی بجهت خاتم
انبیا در صدر مجلس نهادند چون صبح شد اکابر
عرب و بزرگان قریش آمدند و بر کرسیها نشستند
که ناگاه ابو جهل با تکبر تمام آمد و بجانب کرسی بزرگ
روانه شد میسره بانگ بروی زد که جای حضور را

بنشین که ناگاه غوغا زبیرون رسید
بشد مضطرب اهل مجلس پدید که خبر ها از جا بپا
رسید که اینک محمد به شوکت رسید
زجا جمله جستند بی اختیار چه از تابش مهر
از ابر بکار برهنه بکف حمزه را تیغ تیز
که با خوهر خویش بود در ستیز نشستند در صدر
مجلس تمام نمودند حضار مجلس سلام
خاتم انبیا عمامه سبز بر سر و پیراهن عبد المطلب
در بر و برد الیاس پیغمبر بر دوش و عصای
ابراهیم خلیل در دست و اعمام کرام او سر را
گرفته هر جا بجا قرار گرفتند ابو طالب
فرمود اهل مجلس بدانید من از قبل نور دیده
برادرم

برادرم از دینار سکه دار چهار هزار اشرفی
از شتر سیه چشم کوهان هزار راس از طلای
خالص بی سکه صد رطل از یاقوت و مرجان
از مشک و عنبر و کافور ناب از هر کدام ده
وقیه و از عود یازده رطل و از پوشیدنیهای
یمنی صد بقچه بمهر خدیجه قرار دادم ورقه
از جانب خدیجه خواتون قبول نمود پس حجاب
برداشته شد کنیزان جناب خدیجه بیرون
آمدند و طبقهای زر بر مردم نثار کردند
مجلس متفرق شد صدائی بگوش آمد
از آسمان که بادا مبارک بر اهل جهان
که عقد دو گوهر بهم بسته شد معطر جهان

زان گلدسته شد ۞ خلاصه نوشته اند تا شش ماه
در تهیهٔ عروسی بودند تا شب زفاف شد جهت
ولیمهٔ عروسی ابوطالب عم نوعی کمر خدمت ببستند
که در میان اعراب معروف شد

و اعمام حضرت

تعالی الله از آن بزمی ۞ که هم چون محفل جنّی
بخوان نعمتش مهمان ۞ سلیمان گشته با مورش
امّا چون شب زفاف شد در خانهٔ جناب خدیجه
خاتون هشتاد دکان طلا عطر می سائیدند
و پانصد و بیست نفر مشغول خدمات بودند
پس خدیجه خاتون را با صد هزار نگار با جامه‌های
زرتار و بر سر او تاجی از طلای سرخ مرصّع
بجواهر آبدار و بر گردن او گردن بندهای
بی شمار زنان و کنیزان مدح گویان بحرم سرا

گرفته

گرفته و صفیه عمّهٔ پیغمبر در پیش پیش خدیجه می آمد
و مدح جناب خاتم پیغمبران می نمود ۞
ای نور خدا عیان ز رویت ۞ زیب جهان ز خاک
کویت ۞ در وصف تو گفته ایزد پاک ۞
لولاک لما خلقت الافلاک ۞ الحق که گیسوی
تو واللیل ۞ سوی تو نهاده روی هر خیل ۞
عالم همه بنده و تو شاهی ۞ گردان همه ذرّه و
تو ماهی ۞ در زیر سپهر آبنوسی ۞ میمون بتو
باد این عروسی ۞ الآن سمت خاتم پیغمبران
عمامهٔ سرخی بر سر مبارک گذاشته و جامه
از قباط مصری پوشیده جمیع غلامان و جماعت
ابنای هاشم شمعها و چراغها در دست

و کافّهٔ ناس از اطراف و اکناف بتماشای
جمال شکوه آن ماه بلند پس جمع گردیده
پس جناب خدیجه را آوردند در برابر آن
پادشاه اقلیم وجود بازداشتند پس جبرئیل
بامر ملک جلیل از عطر بهشتی آورده کوه
و دشت و طرق و شوارع را از آن عطر
معطّر گردانید بمرتبه‌ای که مردم مکّه در
خانه‌های خود از یکدیگر می پرسیدند که چه بوی
خوشی در خانه‌های ما ساطع است که هرگز
چنین عطری بمشام ما نرسیده و زنان
می گفتند این بوی خوش حضرت محمّد
و خدیجه است که عالم را معطّر نموده

زین

زین عروسی شد نورا خاطر چه شاه ۞ از عروسی دگر
آمد بپا ۞ زین عروسی خلق عالم شادمان ۞ زان عروسی
قدسیان اندر فغان ۞ زین عروسی مشک و عنبر
بخشند ۞ زان عروسی خاک بر سر ریختند ۞ بعد اینجا
گر صفیه مدح خوان ۞ زینب اینجا نوحه خوان شد
با فغان ۞ حجلهٔ این در ضیا چون ماه بود ۞
حجله گاه آن سیاه از آه بود ۞

تحف و هدایای صلوات نثار بارگاه محترمهٔ است
که حاجبی حجب عصمتش را بلقیس سیرتان سرُیر
مرفوعهٔ افلاک نتوانند و خدمت گذاری
خلوت عفتش را یوسف جمالان مصر نیلگون
اخضر و زلیخا طلعتان این هفت منظر نشاید
عرش جنابی که حوران پاک سرشت و پرده گیان
غرف هشت بهشت به پرده داری حریم حرمش
نازند و کرّوبیان قبابی که سیمای ماه و چهره
زهره بکنیزی و غلامی آستان ملایک پاسبانش
بی استعداد سیدةُ النساء والانسیةُ الحوراء
بنتُ خیرِ الانبیاء فاطمةُ الزهراء و بر باقی
ائمهٔ هدی صلوات الله علیهم اجمعین الی یوم الدین

مرویست که روزی عباس عم پیغمبر عرض کرد یا رسول الله
بچه سبب فضیلت یافته است بر ما علی بن ابی طالب
و حال آنکه اصل ما یکیست حضرت فرمود ای عم گرام
خلاق عالم آفرید مرا و علی را در وقتیکه
نه آسمان بود و نه زمین و نه بهشت و نه دوزخ
و نه لوح و نه قلم پس خداوند تکلم فرمود
بکلمه و از آن کلمه نوری بهم رسید پس تکلم
فرمود بکلمهٔ دیگر و از آن روحی موجود گشت
پس آن روح را با آن نور ممزوج و مخلوط
گردانید پس من و علی را از آن نور و روح آفرید
پس از نور من عرش را آفرید و از نور علی
آسمانها را پس من از عرش عظیم ترم و ابن
عم

عم علی از آسمانها جلیل‌تر است و حضرت صادق عم
فرمودند که جناب فاطمه را باین جهت زهرا می‌نامند
که چون در محراب عبادت حق می‌ایستاد نور روی
او اهل آسمانها را روشنی می‌بخشید چنانچه ستاره‌ها
اهل زمین را و از نور روی فاطمه خانه‌های مدینه
کلا روشن میشد بنوعی که تعجب میکردند بعد معلوم
میشد که از حضرت فاطمه [illegible] علیها [illegible] بالتفصیل
مرویست که روزی رسول خدا صلعم در ابطح نشریف
داشتند و امیر المؤمنین و عمار یاسر و منذر ابن
ضحضاح و حمزه و عباس عم پیغمبر بودند که ناگاه آثار وحی بر پیغمبر
رسید جبرئیل آمد و عرض کرد یا رسول الله حق تعالی سلام
میرساند که ای حبیب من باید چهل شبانه روز
از خدیجه کبری دوری گزینی و نزد وی نروی

که در آن حکمتی است آنحضرت بحسب الامر الله
روزها روزه میداشت و شبها تا صبح عبادت
میکرد تا آنکه روزی عمار یاسر را به سوی
خدیجه فرستاد که ای خدیجه تو نیامدن من بسوی تو
از کراهت نیست ولکن پروردگار من چنین
امر فرموده که تقدیرات خود را جاری سازد
گمان بد مبر در حق خود مرا به نیکی یاد کن که
خداوند بتو مباهات می نماید هر روز چند مرتبه
با ملائکه خود ای خدیجه باید هر شب در خانه را
به بندی و در رخت خواب خود بخوابی که من
در خانه فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین
می باشم تا مدت وعده الهی منقضی شود
که ای خدیجه مبادا شوی دل آزرده

مبادا

مبادا خاطرت از کاری من فسرده — وجناب خدیجه خاتون
بهمان ضابطه عمل می نمود اما چون چهل روز تمام شد
جبرئیل از نزد رب جلیل نازل و پیام آورد
که یا احمد حق تعالی سلام میرساند که مهیا شو برای
تحفه کرامت من بعد میکائیل نزول نمود با دو طبق تمام
نهادی بنزد نبی یک طبق — که آن تحفه بود از نزد حق
به بالاش دستمالی افکنده بود — که بد سندس از لطف رب ودود
عرض کرد یا حبیب الله ملک علام می فرماید که امشب
از این طعام افطار فرما امیر المؤمنین میفرماید
که چون هر شب هنگام افطار رسول خدا میشد مرا امر
میفرمود که یا علی برو و در خانه را باز گذار که هر که
خواهد بیاید و با من افطار نماید اما امشب سید عالم

که در او حکمت است

فرمود یا علی مگذار کسی داخل شود زیرا که این طعام
بر غیر من حرام است — بزرگی که با شکوه باری سزاست
که از ترس او آگاه شیر خداست — حضرت رسول خدا
اراده افطار نمود روی آن طبق را گشود دید
جامی از آب سلسبیل و قدری انگور بهشتی
پس حضرت ساولت از آن انگور تناول فرمود
و از آن آب — بدست حبیب خدای جلیل —
فرو ریخت آن آب را جبرئیل — ابد شوق میکائیل
دستش بشست — بگفتا که کارم شد اکنون درست —
هم دست شه عالم آب و خاک — سرافیل کردی با دستمال
پاک — و باقی مانده او با ظروف بآسمان بالا
رفت حضرت بر خواسته مشغول نماز شد
جبرئیل عرض کرد یا رسول الله در این حال مامورم

ام که بخانه

که بخانه روی و با خدیجه نزدیکی نمائی که خداوند
می خواهد در این شب از نسل تو ذریت طیبه
خلق نماید پس حضرت متوجه خانه خدیجه گردید
خدیجه خاتون گوید من با تنهائی الفت گرفته
بودم چون شب میشد درها را می بستم و پرده ها
می آویختم چون نماز خود را میکردم در جامه خواب
می خوابیدم در این شب میان خواب و بیداری
بودم که صدای در خانه را شنیدم پرسیدم کیست
که ناگاه آواز دلکش غم زدای حبیب خدا بگوشم
رسید سر قدم ساخته دویدم و در را گشودم
چشمم بجمال با کمال سید عرب و عجم جناب محمد مصطفی صلعم
افتاد خدیجه خاتون گوید هر وقت رسول خدا صلعم

ارادهٔ سر حضرت می نمود تجدید وضو می فرمود و
دو رکعت نماز میکرد و بر تخت خواب داخل میشد
اما در این شب عجیب از آنها را انکرده حضرت داخل
خانه شد دست مرا گرفت و داخل جامهٔ خواب
گردید * چه صبح بجلوه گاه نشتافت *
خدیجه حالت جلیلش چه دریافت * چه نور ذات حق
در برج خورشید * قرین شد آسمان بر خویش بالید *
های درج بطنش پر صدف شد * صدف پر گوهر
گویند خدیجه خاتون حضرت صدیقهٔ طاهره حامله
نوری در خود مشاهده میکرد حضرت قدری از حمل او
گذشته هر وقت سید عالم از خانه بیرون تشریف
می برد خدیجه خاتون تفکر روزهای پیش حی
افتاد الطفل در شکم مادر او را تسلا میداد

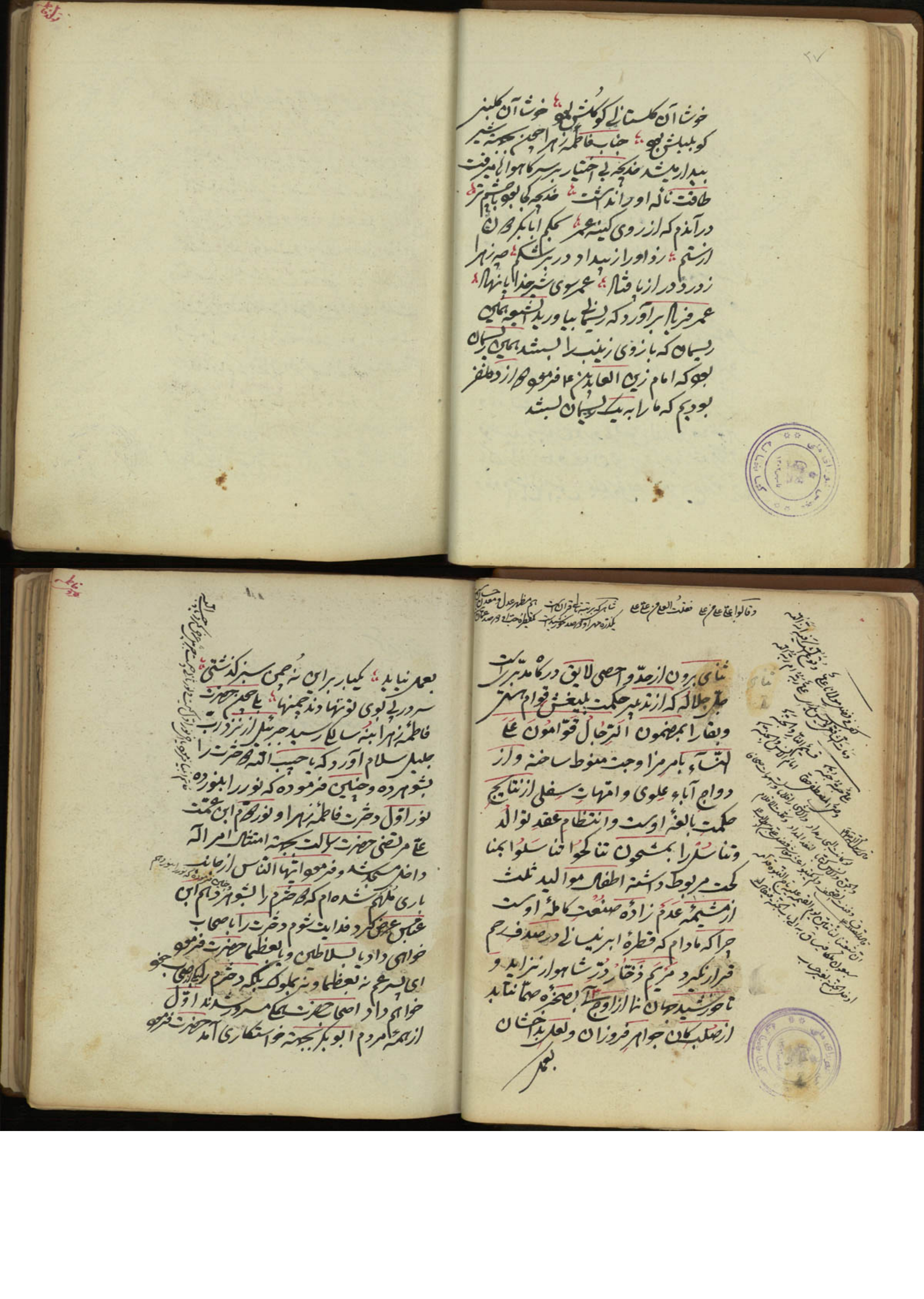
و با او

و با او تکلم می نمود حضرت مدت حمل خدیجه خاتون
تا نرسید روزی در حجرهٔ خود نشسته بود
که ناگاه دردی در خود احساس نمود فهمید
که وضع حمل او نزدیک رسیده کس بنزد قبیله ...
خود فرستاد که بیایند یاور و معاون من باشید
پیغام فرستادند که ای خدیجه وقتی بزرگ ما تو
بسوی محمد سخن ما را نه شنیدی و رفتی زن
محمد یتیم شدی ما باین جهة بخانهٔ تو نمی آییم
و با تو دیگر آمد و شد نمی نمائیم جناب خدیجه از
پیغام آن بسیار ملول شد فی الحال آوازی
آمد که هاتفی میگفت ای خدیجه * غم مخور شمع ترا
پروانه های دیگر است * بادهٔ عیش ترا پیمانه های دیگر است *
ناگاه چهار زن بلند قامت گندم گون حاضر شدند

که ای خدیجه ما فرستادگان پروردگاریم بسوی تو
* که در این پرده همراز تو باشیم * در این اندیشه
دمساز تو باشیم * پس آن زنان متوجه خدمات
جناب خدیجه گردیدند تا آنکه جناب فاطمه زهرا متولد
گشت فی الحال از مشرق تا مغرب نور عالم را
گرفت که همه عوالم روشن و منور شد *
عالم گشت نورانی ز نورش * ملایک شاد گشتند
از ظهورش * بدوران پرتو نورش چه تابید *
خجل شد از جمالش ماه خورشید * بلی از پرتو نور
الهی * منور میشود مه تا بماهی * حضرت جناب
فاطمه زهرا بدنیا آمد فی الحال گفت اشهد ان
لا اله الا الله و ان ابی رسول الله سید
الانبیاء و ان بعلی سید الاوصیاء
و ولدی سادات الاسباط

ای

پس در کمال فصاحت و بلاغت بهمه زنان سلام
کرد و هر یک را نام برد آن زنان شادی کردند
و حوریان بهشت خندان شدند و اهل آسمانها
یکدیگر را بشارت دادند که ناگاه دوازده نفر از
حوریان بهشتی حاضر شدند آفتابه و طشتی آوردند
مملو از آب کوثر او را غسل دادند و دو جامه از
بهشت آورده یکی جبه پیچیدن و یکی جبه مقنعه
پیشانیش زیباب تجلی * بمهد ناز همچون دسته گل
و گفتند ای خدیجه بشارت باد ترا که این دختر پاکیزه
و با برکت است پس جناب خدیجه روی آن طفل را
بوسید و پستان در دهانش گذارد و آن گوهر
پاک را در صدف جان می پرورید * شد مهرش
دمادم بیش از پیش * نمیکردش جدا چون روح از خویش *



خوش آن گلستانی که گلشن بود ٭ خوش آن گلبنی که بلبلش بود ٭ جناب فاطمه زهرا چون بجهت شبیر بیدار میشد خدیجه بی اختیار بر سر گاهواره او میرفت طاقت ناله او را نداشت ٭ خدیجه کجا بود با چشم تر درآیدم که از روی کینه عمر ٭ بحکم ابابکر لعین ارستم ٭ زد او را زهیداد در بر شکم ٭ چه زهرا زورد در از پا فتاد ٭ عمر سوی شیر خدا با نهال ٭ عمر فریاد برآورد که ریسمانی بیاورید شیعه همان ریسمان که بازوی زینب را ببستند همان ریسمان بود که امام زین العابدین ع فرمود که از دو طفل بودیم که ما را به یک ریسمان ببستند

ثنای برون از حد و حصی لایق درگاه مدبّری است جلّ جلاله که از تدبیر حکمت بلیغش قوام هستی و بقا را بمضمون الرّجال قوّامون علی النّساء بامر مزاوجت منوط ساخته و از ازدواج آباء علوی و امّهات سفلی از نتایج حکمت بالغه اوست و انتظام عقد توالد و تناسل را بمضمون تناکحوا تناسلوا بمناکحت مربوط داشته اطفال موالید ثلث از مشیمه عدم زاده صنعت کامله اوست چرا که مادام که قطره ابر نیسانی در صدف رحم قرار نگیرد مریم ذخّار درّ شاهوار نزاید و تا خورشید جهان تاب از اوج آسمان بصخره صمّا نتابد از صلب کان جواهر فروزان و لعل بدخشان

نعمی نیابد ٭ یکبار بر این نه چمن سبز گذشتی ٭ سر در پی بوی تو نهادند چمنها ٭ یا جدّ جهت حضرت فاطمه زهرا بنه سالگی رسید جبرئیل از نزد رب جلیل سلام آورد که یا حبیب الله دختر را بشوهر ده و چنین فرموده که نور را بنور ده نور اول دختر فاطمه زهرا و نور دوم ابن عمّت علی مرتضی حضرت سالک بجهت امتثال امر الله داخل مسجد شد و فرمود ایها النّاس از جانب باری ملهم شده ام که دخترم را بشوهر دهم ابن عباس عرض کرد فدایت شوم دختر را باصحاب خواهی داد یا بسلاطین و یا بعظما حضرت فرمود ای پسر عم نه بعظما و نه بملوک بلکه دخترم را بکسی که خدا خواهد داد اصحاب حضرت همگی مسرور شدند اول از همه مردم ابوبکر بجهت خواستگاری آمد حضرت فرمود

اختیار و حرمت بدست خدا است بهر که خواهد میدهم
بعد عثمان کس فرستاد و بهمان نحو جواب شنید بعد
خالد ابن مسعود کس فرستاد بعد بشیر انصاری
بعد عبد الرحمن ابن عوف آمد که مال و دولت
بسیار داشت نوشته‌اند که سیصد نفر بازرگان
وکیل او در تجارت بودند عرض کرد یا رسول الله
چنان کنم که از در خانهٔ خود تا در خانهٔ تو شتر
بعد شتر بار از بار همه را کابین فاطمه قرار میدهم
حضرت بگذشت سنگ ریزه برداشت بگفت عبد الرحمن
ریخت که اینها را نیز بر سر مالت بریز که حالت
زیاد شود تا در دست حضرت بود سنگها تسبیح می
کردند چون بگذارد عبد الرحمن ریخت همه لعل و جواهر
شد حضرت فرمود اگر کسی در این باب سخنی
گوید شکایت او را به پروردگار می نمایم خداوند

بهرکس

بهرکس که خواهد می دهد ناگاه جبرئیل نازل شد که یا حبیب الله
حق تعالی سلام میرساند که در شب جمعه ستاره زهره
بخانهٔ هر که فرود آید فاطمهٔ زهرا را باو عقد فرما
اصحاب همه خانه‌ها را زینت کردند عود و عنبر و مشک
در مجمرها کرده پرده‌ها در در و دیوارها آویختند
همه شادی میکردند حضرت رسالت بعد از نماز مغرب
ببام خانه برآمد جناب فاطمه زهرا نیز با پدر ببام خانه
برآمد که ببیند ستاره بخانهٔ که فرود می‌آید مردم
کلا چشمها باسمان داشتند چون شب به نصف رسید
ناگاه ستارهٔ زهره از آسمان اوج گرفت مردم همه
مضطرب شدند بر بام خانه‌ها گردش کرد تا آمد رسید
ببام خانهٔ علی بن ابیطالب جناب فاطمه از روی
تعجب استحیی سه نوبت گفت الله اکبر تا آنکه ستاره بخانه
علی فرو رفت و با آنحضرت سلام کرد و مبارکباد گفت

تا آنقدر که فاطمه زهرا استحیی سه نوبت
گفت الحمد لله بغیر قبیله خود واصل
نشدم بعد ستاره اوج گرفت و
بمقام خود عود کرد فاطمه زهرا استحیی سه نوبت
گفت سبحان الله چندی از این بین
گذشت جمعی از اخلاص کیشان حضرت
عرض کردند یا علی چرا خواستگاری نمی
نمائی حضرت پیغمبر را جناب علی را بر آن
داشتند که حضرت آمد بدر خانهٔ پیغمبر
در حالتی که حضرت رسالت بخانهٔ ام سلمه
بودند تا حضرت امیر دست بر در زد
جناب ختمی مآب فرمودند ای ام سلمه

برخیز

برخیز در را بگشا این کسی است که خدا و رسول را
دوست دارد و خدا و رسول نیز او را دوست
دارند ام سلمه گوید گفتم بدرم در را گشودم چشمم
بجمال باکمال علی بن ابیطالب افتاد بخدا قسم
داخل خانه نشد تا آنکه دانستم به پرده عجب مرا
نمودم چشم حضرت رسالت یا ابن عم خود علی
افتاد ٭ بگفتش تبسم کنان از کرم ٭ که داری مگر
حاجتی یا ابن عم ٭ جناب ولایت مآب عرض کرد
فدایت شوم زمانیکه طفل بودم مرا تربیت کردی
و در باب من از پدر و مادر مهربانتر بودی الحال
استدعا دارم که برگزیدهٔ خود فاطمهٔ زهرا را بنکاح
من درآوری ام سلمه گوید ناگاه دیدم ٭
فرحناک خوشحال شاه رسل ٭ رخ از وجد بشکفته چون برگ گل

بیش همچه غنچه تبسم نمود ٭ باهلا و سهلا تکلم نمود
که این کار حضرت مبارک بود ٭ کلامت مرا تاج تارک
بود ٭ یا علی قبل از آنکه تو بردر حجره من بیایی
خبر داد خرم مرا جبرئیل ٭ که این عقد بسته خدای جلیل
به تزویج تو عقد خیرالنسا ٭ بعرش برین بسته ذات خدا
علی شد از آن مژده خرم چنان ٭ که در صفتش گنجد
بطرف بیان ٭ باز حضرت رسالت فرمود این غم
جبرئیل از سنبل و قرنفل بهشت بجهت من آورد
که ای حبیب خدا امر حق شده بهشت را زینت
نمایند ٭ ز جرخ چهارم ز بالا و زیر ٭ ملک جمع شد
از صغیر و کبیر ٭ و بزرگ ملائکه نام او راحیل
خطبه در کمال فصاحت و بلاغت بالای منبر
خواند بعد از خطبه عقد فاطمه را ~~بجهت مبارک~~
و بعد حضرت رسالت به بلال فرمودند خلق را

ندا درده

ندا درده که بمسجد جمع شوند ٭ بمنبر بر آمد رسول
کبار ٭ چه خورشید با چهره نوربار ٭ پس از حمد
خلاق کون و مکان ٭ بگفتا بدانید ای مومنان ٭
که آمد ز نزد جهان آفرین ٭ پیام آور وحی روح
الامین ٭ بگفتا که تزویج خیرالنسا ٭ خدا بسته بهر
شه لافتی ٭ کنون ای محبان شما هم گواه ٭
براین قول باشید ای اشتباه ٭ برای شکر و دین
رسول ٭ به بست از ره لطف عقد بتول ٭
باو عقد خیرالنسا را ببست ٭ برقص آن زمان زهره
بر دو شش دست ٭ که دیده چنین مجلسی در جهان ٭
که عاقد بود ختم پیغمبران ٭ پس طبقی پر از خرما آوردند
بعضی از منافقین گفتند اگر خرما را به یک یک قسمت
نمایند کفایت حال اصحاب را نمی نماید حضرت فرمود
چند تو خرما را مثل قسمت نمایند پس آن حضرت مبارک

بر آن مالید راوی گوید چندان خرما نثار مردم
کردند که هر کس را گمان آن بود که مثل همان طبق
خرما بآن رسیده باز طبق پر از خرما بود مروی است
که جمعی از قریش در مقام سرزنش عرض کردند
یا رسول الله دختر فاطمه را بمهر کمی باین عمت
علی دادی حضرت فرمود خداوند عالم فاطمه را بابن
عمم داده بدانید آن شبی که مرا بمعراج بردند
چون بسدرة المنتهی رسیدم خطاب مستطاب
بدره رسید که ای سدره نثار کن آنچه بر تو است
پس سدره نثار کرد مروارید تر و مرجان پس حوریان
بهشت بر سر آن نثارها هجوم آوردند و از
یکدیگر می ربودند و برسم هدیه و تحفه بجهت هم فرستادند
و می گفتند این از نثار فاطمه زهرا است و بان
فخر میکنند تا روز قیامت نظیر این حدیث

شیخ

شیخ بهاء الدین گوید در ایام والد من در مسجد کوفه
در شرح رنگ یافته شد که در او دو سطر نوشته
بودند این بود ٭ انا درّ من السماء نثرونی
یوم تزویج والد السبطین کنت اصفی
من اللجین بیاضا صبغتنی دماء نحر
حسین حد حد حلق قشغنه او بر زمین
رسید ٭ جوش از زمین بذروه عرش برین رسید
نزدیک شد که خانه ایمان شود خراب ٭ از بس
شکستها که بار کان دین رسید

سپاس

سپاس بی حد و قیاس مخصوص یگانه ایست که خطیب
صنع لایزالش بجهة انعقاد عقود مواصلت
مخطوبهٔ مهر منیر را هر صبح ساحت آرای عرصهٔ
جهان خواسته و حجله آرای قدرت بی زوالش
هر شام بچهره پردازی تصویرات رنگارنگ
ثوابت و سیار حجلهٔ آسمان را باحسن صور آراسته
گاهی از حسن بیان دلبران شیرین زبان
کانهن الیاقوت والمرجان تاب و توان
از خسروان کیوان مکان ربوده و زمانی
ارباب عارض یوسف عذاران مهر امکان ابواب
محنت و محبت بر روی زلیخا طلعتان زاویهٔ حرمان
گشوده ای هفت عروس نه عماری بر درگه تو
به پرده داری ای هست کن اساس هستی

کوته ز درت دراز دستی ای هر چه رمیده آرمیده
در کن فیکون تو آفریده ثعلبی که از علمای اهل
عامه است روایت کرده در حین اهل بهشت ساکن
گردند در بهشت نوری مشاهده نمایند که تمام
بهشت را روشن کند عرض نمایند الهی تو در کتاب
خود فرموده که اهل بهشت آفتاب نمی بینند لا
یرون فیها شمسا پس این چه نوریست ما
مشاهده می نمائیم فرمان آید که این نور آفتاب
نیست و نور ماه نیست بلکه الان ولی من علی و حبیبه
من فاطمه خندیدند این نور دندانهای ایشان است
خلاصه جناب ختمی مآب فرمودند یابن عم یا علی
بگو از مال دنیا چیزی داری که صرف امر خیر نمائی
عرض کرد فدایت شوم شمشیری دارم و زرهی
و شتری بغیر از اینها چیزی دیگر مالک نیستم

حضرت فرمود اما شمشیر تورا احتیاج است بجهة جهاد
در راه خدا و شتر را نیز باید آب بکشی بجهة خانه
و نخلستان برو لیکن فروش آن درع را
به نزد من آر آنچه یابی بها جناب علی زره را برداشت
و روانه بازار شد در ارض راه اعرابی عرض کرد
یا علی زره را بچند می فروشی فرمود به پانصد درهم
اعرابی زر را داد و زره را گرفت امیر مومنان
زر را نیز داد ابن عمش آورد حضرت فرمود یا علی مشتری
زره چه نیکو بنزد من آورد که بخورد نایم بلی
سرکار سودا چه شد با کریم بدین سان سلطان عظیم
کریمانه از سود سودا گری زر و جنس او بس هم مشتری
فروشنده آن و خریدار این با آن هر دو صد هزار آفرین
پس اسماء بنت عمیس را طلبید و قدری زر بوی داد

که بجهت نور دیده ام عطر بکیر و قدری با بوبکر داد
و قدری بسلمان و بلال و اباذر و عمار یاسر
که ببازار روند و بمصلحت یکدیگر اسباب عروسی
بخرند پیراهنی خریدند بهفت درهم مقنعه بچهار
درهم قطیفه و یک کرسی که زیر انداز چهار عدد
بالش و پرده و حصیری و بادیه مسی و کاسه از
چوب بجهت شیر و مشکی بجهت آب کشیدن و مطهره
و سبوئی و چند کوزه از سفال و یک کاسه آبی
همه را بعرض حضرت رسانیدند حضرت فرمود خدا
برکت دهد گروهی که بیشتر ظروف ایشان سفال است
خلاصه مطلب ولیمه دادن شب زفاف علی بن ابیطالب است
ناگاه سعد بن معاذ آمد و ده گوسفند آورد سعد بن
ربیع آمد پنج گوسفند آورد ابو ایوب انصاری
یک بار

یک بار خرما و یک گوسفند سعد ابن خثیمه شتر
و خارجه ابن زید گاوی و شتری و چهار گوسفند
عبدالرحمن عوف پنج بار خرما حضرت بهر یک
عوض داد و امر فرمود گوسفندها را ذبح نمودند
حضرت بدست مبارک آنها را قطعه قطعه فرمود
اصحاب آنها را بار کردند پس به بلال فرمود ای
بلال اهل مدینه را صلا در ده و آزاد طلب نما بلال
عرض کرد بعضی در خارج شهر می باشند حضرت فرمود تو
ندا کن خداوند صدای ترا میرساند اگر چه بعضی در مشرق
و بعضی در مغرب باشند مروی است به ندای بلال مردم از
اطراف جمع آمدند تا سه روز مردم فوج فوج می آمدند
تا طعام صرف شد اما یک گوسفند ابو ایوب ذبح
نشده بود عرض کرد فدایت شوم چرا گوسفند مرا ذبح
نفرمودی حضرت فرمود در آن حکمتی است پس امر فرمود

که آن گوسفند را ذبح کردند و فرمود استخوانهای او را
نشکنید پس استخوانهای او را در پوست پیچیدند دست
بدعا برداشت هنوز در مناجات بود بحکمت الهی
گوسفند زنده شد حضرت باز او را با بو ایوب
بخشید خداوند ببرکت آن گوسفند ابو ایوب
غنی و مالدار شد چون آفتاب غروب کرد حضرت
فرمود دختر فاطمه را زینت نمائید و استر اشهب
مرا بیاورید و قطیفه بروی آن انداختند و دست
مبارک فاطمه را بر آن سوار کرد و سلمان سر استر را
می کشید و حمزه و جعفر و عقیل شمشیرهای برهنه
در دست پیش پیش رجز خوانان میرفتند و زنان
حضرت و دختران عبد المطلب و جماعت قریشیه
از متعاقب کفهای شادی میزدند در اثنای راه
در میان هوا صدای بسیار عالی شنیده شد که جبرئیل
فرود آمد با هفتاد هزار ملک برزو در هوا از در خانه
حضرت

حضرت رسالت تا در خانه امیر المؤمنین صف
کشیده بودند و بلند تکبیر میگفتند در
آنوقت امیر مؤمنان در مسجد بودند
کس فرستادند و او را مطلع ساختند
پس امیر مؤمنان حسن بخانه آمد بجهت
تهیه و تدارک خانه خود چوبی گرفت
و در دیوار نصب کرد و حسن فاطمه زهرا
پیاید جامه خود را بر او افکند و قدری
ریگ نرم آورد و در خانه گسترد و یک
پوست گوسفندی داشت او را هم بروی
او انداخت پس جهاز فاطمه را نیز آوردند

چون داخل خانه شدند حضرت رسالت
فرمود ای ام سلمه بیاور دختر فاطمه را
جناب فاطمه در برابر روی پدر بایستاد
رسول خدا نقاب از روی فاطمه برداشت
تا جناب علی خورشید جمال فاطمه را مشاهده
نمود پس حضرت آبی طلبید
گرفتی پر از آب ظرفی بدست ... میان وی
جفت گوش پاش نشست ... در آن آب اول
نبی رشح چند ... ز آب دهان مبارک فکند
وزان پس بنام خدای مجید ... دعائی تلاوت
نمود مید ... پس اول از آن آب بر گرد سر
علی را

پس هنگام بیرون آمدن خاتم انبیا دید اسما در گوشه خانه نشسته فرمود تو چرا بیرون نرفتی عرض کرد یا رسول الله چون علیا جناب خدیجه از دنیا میرفت بر من وصیت نمود که که دختر من فاطمه الکبری شوهر می‌برد چون مادر ندارد تو بجای مادر متوجه حال او باش

علی را بیفشاند بر فرق وی ... که تا هم بار افشاند
ز آن مصطفی ... بفرق و سر و روی خیرالنسا
پس از بهر شان ز پروردگار ... طلب کرد بخشش
بی شمار ... بهم هر دو را پس سفارش نمود ... ز برکت بکر
قدر شان افزود ... پس دست فاطمه را گرفت و بدست
علی داد و فرمود خدا مبارک فرماید مواصلت
دختر پیغمبر را با تو یا علی نیکو زوجه ایست فاطمه یا علی
و ای فاطمه نیکو شوهریست علی این مجمل بود از عروسی
علی و فاطمه قدری هم از عروسی قاسم و فاطمه عرض نمود
در عروسی علی اصحاب کلا شادی میکردند اما در
عروسی قاسم اهل‌بیت همه گریه میکردند در عروسی علی
گاو و گوسفند قربانی کردند اما در عروسی قاسم
چه جوانان نازنین قربانی کردند

حمد مخصوص خداوند منعمی است که خاصان بارگاهش را
بر سر خوان بلا نشانده تشنه کامان فرات قرب شرح ایمانه
رنج و عنا چشانده خوان نعمتش را چنان پهن گسترده
که از دور و نزدیک کسی محروم نماند و زلال مکرمتش را
چنان جاری سازد که هر خشک و تر هر ریاضی رساند
هوالله المنعم المحسن الذی انعم جمیع عباده
بانعامه واحسانه واکرامه بصحت رسیده است
که روزی ابوبکر پسر ابی قحافه حضرت رسالت را
با هشتاد نفر از اصحاب که برگزیده ایشان حضرت ابوتراب
اسدالله الغالب جناب علی بن ابی طالب بود
وعده افطار گرفت چون حضرت رسالت با اصحاب
بخانه آن میزبان مکار تشریف ارزانی

درآمدند و افطار فرمودند چون مجلس منقضی شد
ابوبکر هفتاد نفر بنده بجهت قدوم میمنت لزوم
حضرت رسالت در راه خدا آزاد نمود و این مطلب را
حجتی بر کمال قرب و تقرب خود قرار داد شب
دیگر عمر تأسی جست با بوبکر او نیز بدین منوال
ضیافت نمود چون مجلس متفرق شدند او نیز
هفتاد نفر بنده در راه خدا آزاد نمود و هم
چنین شب دیگر عثمان ابن عفان بدین نهج
ضیافت کرد و او نیز هفتاد نفر بنده آزاد
نمود و در هر سه شب سید عرب یعنی امیر المؤمنین
تشریف داشتند چون در شب سیم به بیت الشرف
سعادت مراجعت فرمود کیفیت ضیافت آنها را
بجهت انسیه حوراء یعنی فاطمه زهرا نقل نمود
آنمخدره

آنمخدره عرض کرد یا ابن عم کاش ما را نیز ثروت
و داراسی بودی چون دیگران پدر بزرگوارم را
با اصحاب ضیافت می نمودیم شاه ولایت چون
تمنای جناب فاطمه زهرا را یافت فرمود ای خاتون
قیامت دل خوش دار که فردا شب پدر بزرگوارت
با اصحاب مهمان ما باشند آنمخدره عرض کرد یا علی
در خوانه ما بقدر قوت یک نفر طعام موجود نیست
میزبانی حضرت رسالت و اصحاب به چه گونه توانیم نمود
افلاس حالت ما یا علی چه مرده نیست ۞ تا ممکنت ما دانه گندم نیست
وسط خانه ما بوریای بی بود است ۞ طراز حجره ما چشم گریه آلود است
بخانه دیگران ظرفهای زرین است ۞ ظروف ما همه یک کاسه لاک چوبی است
ز فرش نیست در این خانه غیر سطح زمین ۞ شود بمنزل ما زیب فرش خاک نشین

جناب ولایت مآب فرمودند ای زهرا ملول مباش
که اگر ابوبکر و یاران از دو جهان مال است اما علی
عمران را اکرم ذوالجلال است دل خوش دار
که مطبوخ مطبخ بی نیاز مخصوص نیازمندان
و مائده خوان احسانش مختص مقربان است
شاهنشاهی که خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده
و نعمت خوان افضالش همه را رسیده گبر و
ترسا را بهره مند میدارد مؤمن و پارسا را
محروم نمی گذارد ۞ به پشت گرمی جودش ضعیف
تر موری ۞ بخوان خود طلبد لشکر سلیمان را ۞
ای زهرا زهره را زهره آن نیست که بجز از نوال
رحمت در محفلم سر آید و بر جبرئیل یارای آن
نه که بغیر از هدیه درود و سلام تحفه ای به صومعه
اقبالم آورد من آن میزبانم که ما هرا بخوانم
گرده

گرده نان آید و مهر آفتاب گردان من است
ای دختر پیغمبر آخر الزمان اعتماد من بخداوند
عالم است این بگفت و برخواست و بحضور اشرف
کاینات آمد و عرض کرد یا حبیب الله ۞ ایکه در جود و
سخا نبود چه تو در دو جهان ۞ حضرت روح الامین
بر خوان جودت یک مگس ۞ بزم بی کاشانه ما را
از فروغ شمع رخت غیرت محفل آسمان فرمای
محفل تنهائی ما را از نور جمال با کمالت رشک افزای
بهشت برین فرمای تا از فروغ خورشید رویت
ما هم اقتباس نمائیم زیرا که زهرا را که زهره
خادمه اوست آرزوی آنست فدایت شوم
فردا شب در وقت افطار بخانه این جانب
دربارت خرامی و منزل ما را بقدوم بهجت لزوم

خود غیرت داشت بهشت فرمائی حضرت رسالت دعوت
شاه ولایت را اجابت فرمود در شب دیگر بعد از
فراغ از نماز مغرب باتفاق سیصد نفر اصحاب
بیت الشرف ولایت را برج آفتاب فرمود
اصحاب چون نجوم و نبی چون آفتاب بود آن جانسپار ابوتراب
جناب فاطمه در مصلی متوجه ذکر و تعقیبات نماز مغرب
بود که از مشرق ولایت مهر سپهر رسالت طلوع
نمود شاه ولایت حضرت رسالت را با اصحاب
در مکانی که گنجایش پذیر بود نشانیده از نظر
غایب شد جناب فاطمه زهرا حیران ماند که قوت
یکنفر در سرا نیست آیا اطعام این همه اصحاب
چه گونه خواهد شد مشوش احوال به تفحص حال
امیر مؤمنان برآمد آنحضرت را در خانه شرمها
یافت

یافت که دست نیاز بدرگاه حضرت بی نیاز
برداشته و عرض می نماید ای که خلق همه جهان
بنده احسان تواند پادشاهان همگی ریزه خور
خوان تواند آن کریمی تو که گسترده خوان
سفره تو که کریمان و لئیمان همه مهمان تواند
ای خدای احد محمد که حبیب تست او را با خواطر
جمعی خوان احسان تو مهمان نموده ام مرا
در نزد او شرمنده مساز جناب فاطمه زهرا نیز
عرض کرد الهی آمین پس دعای امیرالمؤمنین با
آمین فاطمه قرین آمده فی الفور باجابت رسیده
از کارخانه غیب و مطبخ جود لاریب سفره مجیده
ظاهر شد اما سفره مجیده در آن اطعمه از خوان
جلیل حامل آن سفره ارزنده باب جبرئیل

در سپهر جاریان مشتاق آن کام مسیح در بهشت
جاودان محتاج آن قلب خلیل حضرت سر از
سجده برداشت و سفره را گرفته داخل انجمن
حضور سرور کاینات گردید حضار مجلس از عطر
آن مدهوش ولکن از قلتش با کثرت اصحاب متحیر
شدند و به چشم تعجب نگاه میکردند که ناگاه
سفره چون غنچه گشودن جانان نهان گسترده شد
که دامن آن سفره بدست تمامی جالسین مجلس خلد
تزئین رسید بعد اصحاب ظروف پیدا شد
که در مجلس خاقان چنین مثلش نبود حضرت
رسالت از آن طعام بهر کاسه یک لقمه گذارد
و بهر یک از اصحاب یک کاسه داد چندانکه
می خوردند بسیاری زیاد میشد چه قدر
می خوردند سیر نمی شدند حضرت رسالت فرمود
این

این طعام را از کارخانه غیب مبشران کارگاه
لاریب آورده اند تا توانید از آن بخورید و جهت
عیال خود آنچه توانید بردارید که مایه برکت و
پیرایه ثروت است اصحاب بقدری که توانستند
برداشتند و خوردند که ناگاه سفره و موائد و ظروف
پنهان شد دفعتاً جبرئیل نازل شد که یا حبیب الله
حق ترا سلام میرساند که یا احمد علی دوست ما
چون در خانه او طعامی موجود نبود ما از مطبخ
جود خود مطبوخی فرستادیم که بر منزلت و جاه او
حجتی باشد و بعوض آن بنده که دیگران آزاد
کردند بعدد هر نفری سیصد هزار از عاصیان
امت ترا بجایزه این ضیافت بعلی بخشیدم
که در روز شمار بی حساب داخل بهشت شوند

این بزرگوار ریک مهمانی کرد چندین هزار از امتان
پیغمبر را از آتش دوزخ خلاص بخشید اما این امت
هم چون در مقام تلافی برآمدند جگر زمین حسین را
از آب هم مطابقه کردند کوفیان ٭ خوش داشتند
حرمت مهمان کربلا ٭ بودند دیو دو همه سراب
می مکید ٭ خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا ٭
آه از دمی که لشکر اعدا نکرده شرم ٭ کردند رو
بخیمهٔ سلطان کربلا ٭

در بیان کیفیت عروسی رفاقت بتول عذرا فاطمه جان
زهرا است و این کیفیت در کتب اصحاب بچندین
طریق ذکر شده اما اصح روایات آن است
که روزی جناب رسالت مآب در مسجد الحرام
نشسته و پشت مبارک بدیوار داده که جمعی
از بزرگان قریش بخدمت آنحضرت آمدند عرض
کردند یا رسول الله اگرچه ما در کیش و ملت از تو
بیگانه و دوریم اما در نسبت و قرابت با تو
یکجهت و نزدیکیم اکنون ما را عروسی در پیش است
دختر فلان که خویش شاست به پسر فلان که
از شاهیر عرب است میدهیم باعتبار نسبت و قرابت
و خویش آوندی از خلق عظیم و لطف عمیم
استدعا داریم که نور دیدهٔ خود فاطمهٔ زهرا را
بمجلس

[illegible] خداوند [illegible]
که خوان نعمتش [illegible]
کرا ازو [illegible]
و ذلال [illegible]
س [illegible]
[illegible] الذی [illegible]
[illegible]
[illegible] باین [illegible]
و [illegible] ضعیف [illegible]

بمجلس عروسی ما فرستی تا رسم خویش آوندی بجا
آورده و مجلس ما را بنور قدوم خود مزین فرماید
حضرت رسالت التماس ایشان را بدرجهٔ قبول
موصول ساخت پس تمام زنان قریش اجتماع
نموده خود را بلباسهای فاخر مزین ساخته
یا چون ماه گردیده کتان پوش ٭ فکنده زلف
مشکین بسر دوش ٭ یک طرف معجر کج نهاده ٭
برو روی دل آرا گشاده ٭ عروس آراسته
از یاری بخت ٭ نشسته شاه چون خورشید بر تخت ٭
بدامان ریخته زلف مسلسل ٭ سری را ساخته
هم خواب مخمل ٭ زنان قریش در مقام مفاخرت
بر یکدیگر می گفتند ٭ چنین بزمی که بهر عیش
برپاست ٭ بساطی کز برای ما مهیاست ٭

که یک مو ای مباش از غم دلفگار ؛ قدم سوی عروس خانه
بگذار ؛ که اسباب سرانجام تو با ماست ؛ مخور غم
آنچه می خواهی مهیاست ؛ پس آن مخدره برخاست
و چادر عصمت بر سر و از خانه بیرون آمد هنوز
هفت قدم دور نشده بود که ناگاه
هویدا گشت ده حور بهشتی ؛ همه ممتاز در نیکو سرشتی
یکی بر روی دستش بقچه رخت ؛ گرفته از ادب شال نکوبخت
یکی مانند خورشید جهانتاب ؛ بدستش آفتابه مملو از آب
یکی در پس چنین با ماه هفته ؛ گرفته باد زن از پیش رفته
عبیر و عود در پیشاپیش چون بلبل ؛ ثنایش سوی آسمان و منزل
ملک از بهر همراهی ز اطراف ؛ چو مرغان صف کشیده
قاف تا قاف ؛ که خبر به در نشینان محفل عیش
رسید که اینک فاطمه می آید مسرور و خوشحال
تجدید امر ماضیه نمودند که ناگاه انوار خورشید

آثار

آثار خاتون روزگار بر در و دیوار عروس خانه
تابید و تمامی خانههای آن محله نوربار ان گردید
چو نور روی آن رخشنده خورشید ؛ در ایوان عروس
خانه تابید ؛ ز بهر طرفه روح الامین شادی
در آن بزم عروسی بانگ در داد ؛ که بادا چشمتان
روشن چو نرگس ؛ که آمد دختر احمد به مجلس
نماند از این صدا بر حاضران تاب ؛ تو گفتی گشتن ترا
بر دسیلاب ؛ ز خاتون قیامت چون علامت
هویدا گشت قامت شد قیامت ؛ ز جا جستند
بی تابانه مردم ؛ دل اندر سینه ها شد در تلاطم ؛
زنان مهتر بزم عروسی ؛ برهنه پا بعزم دستبوسی
تو گفتی حوریان پای تختش ؛ گرفته همچو گل بر روی
دستش ؛ چو مجلس محفل آن نازنین شد ؛

عروس خانه فردوس برین شد ؛ برای چشم زخم روی آن ماه ؛
ملک گفتا هزاران چشم الله ؛ صد شادی در آن بزم
از چپ و راست ؛ صدا بهر مبارکباد برخاست ؛
پس آن ملکه جهان در صدر مجلس بر روی بهشتی
قرار گرفت و بر متکاهای جاه و جلال و عظمت
و اقبال تکیه داد و حوریان در اطراف صف در صف
بر روی هوا ایستاده گویا هاتف غیبی بدین مقال ؛
هر نازنین که بر مه خورشید حسن داشت ؛ چون تو
در آمدی بکار دگر کمانت نداشت ؛ زنان مجلس از
خواص تا عام ؛ ز دیدارش شده بی صبر و آرام ؛
گرفته از تعجب لب به دندان ؛ شده چون صورت
تصویر حیران ؛ ستاده در برابر آن پیکر آینه ؛
گرفته دستها بر روی سینه ؛ اما عروس بی جاها

چون

چون آنهمه حشمت و شوکت و عظمت را دید صیحه زد
و بیهوش گشت در عالم بیهوشی جان عزیز را در طبق
اخلاص نثار مقدم بانوی حجله اعزاز نمود ؛
ز تخت ناز افتاد و شد از هوش ؛ چو شمع صبحگاهی
گشت خاموش ؛ ز سور غم عروسیان عزا شد ؛
نشاط آبادشان ماتم سرا شد ؛ به یکبار صدای
ناله و واویلا بلند شد بجای عیش و عشرت
لباس تعزیت مصیبت گسترده ؛ شد آن بزم
عروسی ماتم آباد ؛ بدل شد ناله مطرب بفریاد ؛
نور دیده رحمة للعالمین و صحیفه بعد امیر المؤمنین را
دل بر آن عروس از حیات ناکام سوخت پس دست
نیاز بدرگاه حضرت بی نیاز برداشته ؛ چو بنمودی
دعا با ناله و آه ؛ تو گفتی مرغ آمین بود در راه ؛
اجابت تیر آهش را نشان شد ؛ همان دم بر تن آن مرده

۲۸

جان شد، زجان زوعظ ۳ و بر خود ست بی تاب
تا نبینی که کس برخیزد از خواب، جبین همچون گل
از شبنم عرقناک، بزد فاطمه افتاد بر خاک
آن روز هفتصد نفر از مرد و زن بشرف اسلام
مشرف شدند این یک مهمانی بود که فاطمه
دختر پیغمبر بخانه بزرگان قریش رفت اما یک مهمانی
دیگر بخانه خولی رفت بدیدن سر فرزندش حسین
در تنور خانه خولی

سبقتني

زاد المعاد

از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که روز قیامت چهار روز را بنزد عرش آورند بزینتی که عروس را بخانه
داماد برند روز عید اضحی روز عید فطر روز جمعه روز عید غدیر اما روز عید غدیر در میان آنها مانند
ماه باشد در میان ستارگان روز عید غدیر بود که خداوند ابراهیم خلیل را از آتش نمرود نجات داد روزیست که خداوند
دین را کامل گردانید بانکه رسول خدا امیر مؤمنان را نصب کرد بخلافت و وصی کردن او را اظهار کرد روزیست
که بینی شیطان بخاک مالیده شد روزیست که بامر خدا جبرئیل نصب میکند کرسی کرامت را برابر بیت المعمور و بر آن
بالا میرود و ملائکه از جمیع آسمانها نزد او جمع شوند و استغفار نمایند جهت شیعیان امیر المؤمنین ع روزیست
که ... نویسندگان اعمال سه روز بعد از غدیر قلم بردارند و ننویسند هیچ خطا و گناه را بجهت کرامت
محمد و علی روزیست که خدا دعاها را در آن مستجاب کرداند روز پوشیدن جامه نیکوست روز بخشیدن گناه شیعیان
علیست روزیست که بسیار صلوات باید فرستاد روز سرور جهت مؤمنان است روز سود ... است روز زینت کردن است
کسیکه زینت کند جهت روز غدیر خداوند بیامرزد برای او هر گناهی که کرده است صغیره یا کبیره کسی اگر در این روز بمیرد
شهید مرده باشد ... ثواب شهید داشته باشد کسیکه تبسم کند در روی برادر مؤمن خود روز قیامت خداوند نظر رحمت براو
افکند و هزار حاجت او را بر آورد و در بهشت قصری از گوهر سفید جهت او بنا کند هر که طعام دهد در این روز
مؤمنی را چنان باشد که طعام داده باشد جمیع پیغمبران و صدیقان را و روزه روز غدیر کفاره شصت سال گناه است
روایت دیگر منقولست که مفضل از حضرت صادق ع پرسید ای سید من مرا که روز غدیر روزه بدارم حضرت ... فرمود
آری والله بشکر خدا در این روز توبه حضرت آدم را قبول کرد و بشکرانه این روز را روزه گرفت و این روز
حضرت ابراهیم از آتش نمرود نجات یافت و بشکرانه این روز را روزه گرفت و این روز حضرت موسی هارون را
وصی خود گردانید و بشکرانه این روز را روزه گرفت و این روز حضرت عیسی وصیت ... شمعون الصفا را ظاهر
گردانید و بشکرانه روزه گرفت و در این روز خاتم انبیا امیر مؤمنان را خلیفه و جانشین خود کرد و بشکرانه روزه
گرفت و بسند معتبر از ابی نصر منقولست که در خدمت امام رضا ع بودیم جماعت بسیاری حاضر بودند فضیلت روز غدیر
مذکور شد بعضی انکار کردند فرمود پدرم از پدرش روایت کرده اند که روز غدیر در آسمانها مشهورتر است از زمین
بدرستیکه خداوند را در فردوس اعلی قصریست یک خشت از طلا و یک خشت از نقره در آن قصر هزار قبه ... از یاقوت
سرخ و صد هزار خیمه از یاقوت سبز و خاکش مشک و عنبر است و در آن چهار نهر جاریست نهری از شیر نهری از آب نهری
از عسل و نهری از شراب و انواع درختان و میوه ها و مرغان خوش الحان است بدنهای آنها از مروارید بالهای آنها
از یاقوت و با انواع نغمه ها خوانندگی میکنند چون روز عید غدیر میشود در آن قصر حاضر شوند جمیع اهل آسمانها و تسبیح و تقدیس
مینمایند پس آن مرغان پرواز کنند و در میان آب فرو روند و بر آن مشک و عنبر غلطند و پرواز کنند ... مشک و عنبر

بیان کرده نیکو نکته دانی، که از یک لفظ یا بی صد معانی
ز احمد تا احد یک میم فرق است، جهانی اندر آن یک میم غرق است
نبی را قدر داند جز ولی کس، محمد را نداند جز علی کس
اگر گویم علی نفس نبی نیست، حدیث نفسه نفسی تو چیست
بیا شاهی که ضرب تیغ خدا ضرب دستش است، مضمون
لافتی ز اوصاف پستش است، در این مقام
که زغیب این ندا رسید، در وصف او هر آنچه بگویند
شکستش است، از امام بحق ناطق جعفر بن محمد
الصادق مرویست در رسول خدا اخبار محمد مصطفی
بعد از هجرت از مکه بمدینه طیبه ده سال در مدینه
ماندند و حج نکردند در سال دهم این آیه نازل شد
وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَىٰ
كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ حضرت
امام

امام محمد باقر ع فرمودند که جبرئیل نازل شد که یا حبیب الله
خداوند می فرماید برسان بقوم خود شرایط
حج را پس حضرت رسالت امر فرمود که مردم را
اعلام نمایند در رسول خدا امسال بحج میرود پس
مردم از اطراف و جوانب همه حاضر شدند
چهار روز از ماه ذی قعدة الحرام مانده بود
که آنحضرت از مدینه بیرون رفت امیر مؤمنان
در یمن بود نامه بآنحضرت نوشت که از یمن متوجه
حج شود پس حضرت با جماعت داخل مسجد شجره شد
و احرام بست و تلبیه گفت باین نوع که لبیک
اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک
ان الحمد و النعمة لک و الملک لا شریک لک
روز چهارم ماه ذیحج بود که داخل مکه شدند همان روز

امیر مؤمنان از یمن بخدمت ابن عمش سید
رفیض وصال خیر الانبیا ؛ شرفیاب گردید شیر خدا
خوشی انطرفه وقت و خوشی آن روزگار ؛ که یاری
شود خوشدل از وصل یار ؛ از طاق بنی شیبه
داخل مسجد الحرام شدند و بنزد حجر الاسود
آمدند بعد از بوسیدنش هفت شوط بر دور خانه
کعبه طواف کردند و در پشت مقام ابراهیم دو رکعت
نماز بجای آوردند ؛ شد از فیض تمقتدا (?) از احرام
سر آمد بعرش شهان حرم ؛ بعضی که کرد اجتناب طواف
حرم میزدند تا صف حشر لاف ؛ شدند تا شرفیاب خیر الانام
نگشتی حرم قبله خاص و عام ؛ پس متوجه صفا شد
و از صفا بمروه و از مروه بصفا هفت شوط بجا
آورد روز هشتم نزدیک زوال شمس امر کرد مردم
غسل کردند و احرام حج تمتع بستند و تلبیه
گویان

آن شب را در منی بیتوته (?) بعمل آوردند

گویان بمنا آمدند روز نهم متوجه عرفات گردیدند
در وقوف عرفات جبرئیل نازل شد از حق تعالی سلام
میرساند از علوم و حکمتی که بسوی تو فرستادم
باید همه را بوصی خود علی در حجت بالغه من است
بر خلق برسانی بدرستیکه نور انوار رحمت خود طلبم
رسول خدا فرمود ای جبرئیل میترسم قوم تکذیب من
نمایند و قول مرا در حق علی قبول نه نمایند جبرئیل
عرض کرد که امر خداوندی تعلق گرفته خواه اطاعت
او نمایند و خواه معصیت او کنند ؛ شد چه فرمان
ز حضرت داور ؛ ساخت خلوت جناب پیغمبر ؛
داشت پنهان بسینه هر علمی ؛ کرد تعلیم حیدر صفدر ؛
عایشه عرض کرد یا رسول الله چه بسیار طولانی شد
خلوت تو با علی رسول خدا رو از او گردانید
عایشه عرض کرد چرا خبر نمیدهی مرا با امری که خبر

در خلوت کردن خاتم انبیا با علی مرتضی طول کشید

و صلاح من در آنست حضرت فرمود راست گفتی آن امر است
که خیر و صلاح همه مردمان در اوست بتو میگویم
و خبر میدهم بشرط آنکه پنهان داری و فاش ننمائی
تا وقتی که بهمه مردم بگویم ایعایشه اگر آنچه گفتم
شنوی و فاش نمائی کافر خواهی شد بدان که عمر من
باخر رسید و مأمورم که ابن عمم علی را در میان
مردم خلیفه خود سازم آن ملعونه دفعتاً آن خبر را
بحفصه دختر عمر رسانید حفصه آمد بنزد عمر و عایشه
آمد بنزد ابوبکر ایشان را از این راز خبر دادند
آن دو کافر هم منافقان را خبر کردند بعضی از ایشان
گفتند محمد میخواهد همیشه خلافت در ذریت
او باشد تا اتفاق نمودند شتر حضرت را در عقبه
رم دهند یا آنحضرت را زهر خورانند ایشان چهار
ده نفر بودند خلاصه آمدند تا بغدیر خم رسیدند
الموضع

آن موضع محل نزول قوافل نبود زیرا که آبی و
چراگاهی در آنجا نبود حضرت در آن مقام نزول
فرمود سبب نزول در آن مکان آن بود که حضرت
میدانست که اگر از غدیر خم در گذرند بسیاری از مردم
بسوی شهرهای خود متفرق خواهند شد و خداوند
میخواست که حجت بر ایشان تمام شود و کسی را عذری
نباشد و این نعمت بظهور مانده بود در علی کرها (?)
فرمود آمدند هر که پیش رفته بود امر شد که برگردد
و هر که در عقب مانده بود امر شد زود برسد آن
محل را از خس و خار پاک کردند منبری از جهاز شتر
ترتیب دادند حضرت بالای آن منبر برآمد و خطبه
بفصاحت تمام بیان فرمود بعد گفت ایها الناس سه مرتبه
جبرئیل بسوی من آمد که یا رسول الله بمردم برسان تا بدانند که
ابن عمت علی مقتدای اهل عالم است و واجب است

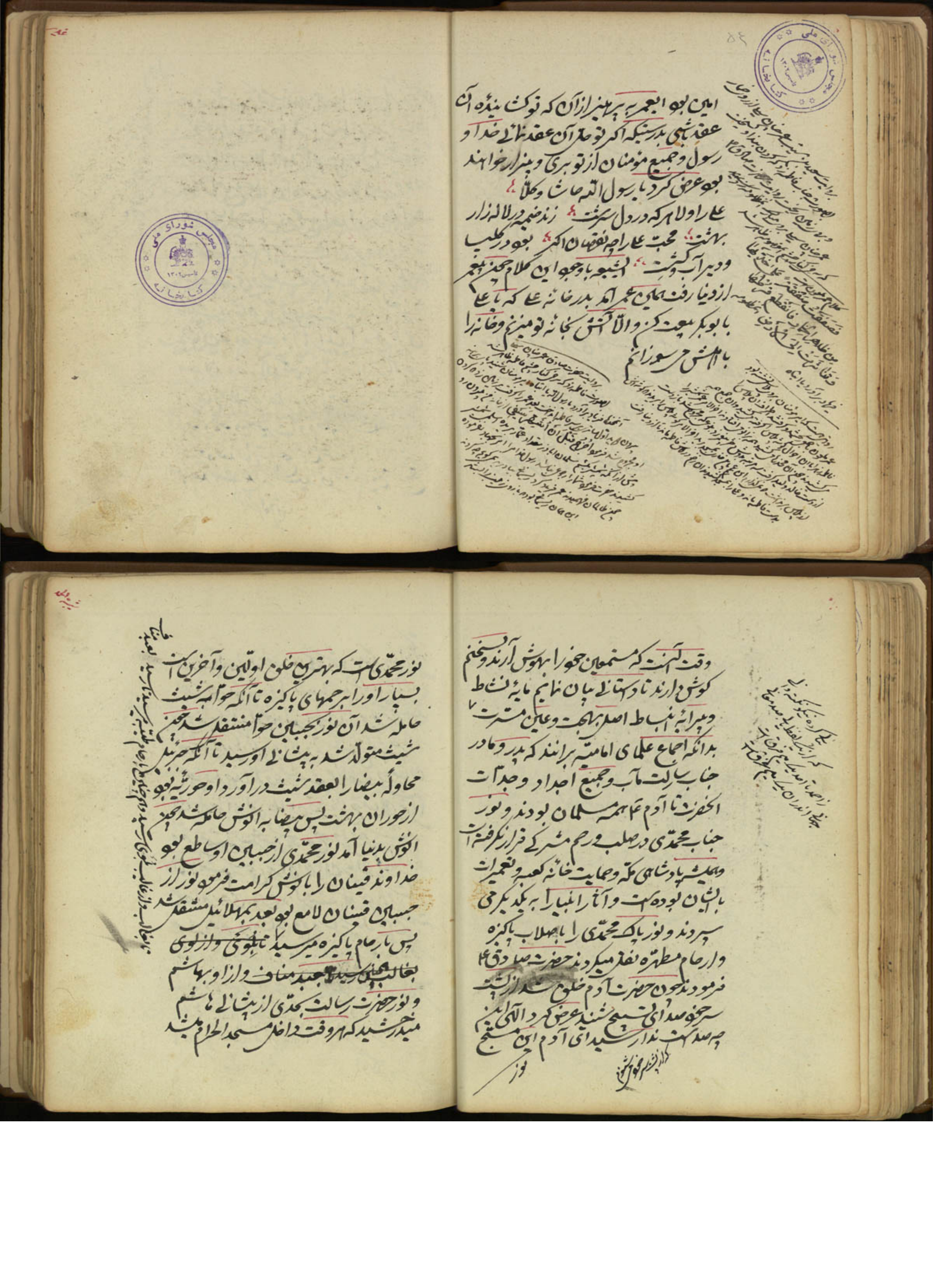
بر حاضر و غایب عرب و عجم آزاد و بنده بزرگ و کوچک
اطاعت و حکم او هر که مخالفت او نماید ملعون است
و هر که متابعت او نماید مرحوم است ملعون است
ملعون است مغضوب است مغضوب است کسی که رد کند
بر من گفته مرا هر چند موافق طبع او نباشد
کسی که مهر علی در دلش اثر نکند ره نجات نیابد هر که
معبود بهره گون گرفتار لعنت ابدی است
مخلد است بقعر جهنم موعود پس فرمود یا علی بیا
پس بازوی جناب علی را گرفت بنوعی بلند نمود
که مردم سفیدی زیر بغل حضرت رسالت را دیدند
فرمود ایها الناس الست اولی بکم من
انفسکم آیا نیستم اولی بشما از نفسهای شما
همه عرض کردند نعم یا رسول الله سه مرتبه این
کلام را فرمود بعد گفت ایها الناس من کنت
مولاه

[illegible]

مولاه فهذا علی مولاه پس دست بدعا برداشت
و گفت اللهم وال من والاه و عاد من عاداه
وانصر من نصره واخذل من خذله ای حاضرین
بغائبین برسانید تا تبلیغ بهمه مردم شده باشد
پس از منبر بزیر آمد و مؤذن اذان گفت نماز ظهر را
حضرت بجای آورد امر فرمود خیمه بجهت امیر مؤمنان
برپا کردند امر فرمود مردم را بروید و سلام کنید
و بگوئید السلام علیک یا امیر المؤمنین بروایت
بحر الفوائد صد و بیست هزار نفر بودند زیاده هم
نوشته اند پس فوج فوج می آمدند و سلام میکردند
و امیر المؤمنین خطاب میکردند
و مبارکباد می گفتند عمر خطاب آمد و عرض کرد السلام
علیک یا امیر المؤمنین و این القاب را نیز افزود
بخ بخ لک یا علی اصبحت مولای و مولا

کل مؤمن و مؤمنة هنوز مردم متفرق نشده بودند
که جبرئیل این آیه را آورد الیوم اکملت
لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت
لکم الاسلام دینا حارث ابن نعمان گفت
ای محمد هیچ باری نماند که بدوش ما نگذاشتی از نماز
و روزه و حج و زکوة و جهاد دیگر چیزی بخاطر
تو نرسید مگر آنکه دامادت علی را امیر ما سازی
اگر تو راست میگوئی بلائی از آسمان بر من نازل شود
تا همه مردم از مظنهٔ کذب بیرون آیند دفعتاً رعد
و برقی ظاهر شد لکهٔ ابری آمد و بالای سر او
ایستاد و سنگ از او جدا شد و بمغز او خورد که از
دبرش بیرون رفت بجهنم واصل شد جبرئیل این
آیه را آورد سأل سائل بعذاب واقع للکا
فرین لیس له دافع روز محشر سیاه
بار

بار چه فیر چهره منکران خم غدیر شکر لله که من
نیم منکر بولای امیر کل امیر در آن روز جبرئیل
بصورت جوانی خوش منظر با لباس معطر رسید
و گفت والله ما رایت کالیوم قط ما اشد
و ما اکد لابن عمه انه یعقد له عقدا
لا یحله الا کافر بالله العظیم و رسوله الکریم
ویل طویل لمن حل عقده والله ندیدم
مثل امروز روزی و نشنیدم هرگز بچنین
شدتی چگونه تاکید نمود بجهت ابن عمش در عقد
ولایت نمود بدرستیکه حل این عقد کند کسی که کفر
بخدا و رسول آورده باشد عمر خطاب آن جوان را دید
و این کلمات را از او شنید حضرت فرمود یا عمر او جبرئیل



این بود انجمن پرهیز از آن که تو کشت بنده آن
عقد باشی بدرستیکه اگر تو حل آن عقد نمائی خدا و
رسول و جمیع مؤمنان از تو بری و بیزار خواهند
بود عرض کرد یا رسول الله حاشا وکلا
علی را ولا هر که در دل سرشت * زند خیمه در لاله زار
بهشت * محبت علی را چه نقصان اگر * بود در کلیب
و دیر آب و گشت * الشیعه یا وجود این کلام حضرت پیغمبر
از دنیا رفت همان عمر آمد بدر خانه علی که یا علی
با ابوبکر بیعت کن والا آتش بخانه تو میزنم و خانه را
با اهلش میسوزانم

وقت آنست که مستمعان حضور را بهوش آرند و سخنم
گوش دارند تا داستانی بیان نمایم مایه نشاط
و پیرایه انبساط اصل بهجت و عین مسرت
بدانکه اجماع علمای امامیه بر آنند که پدر و مادر
جناب رسالت مآب و جمیع اجداد و جدات
آنحضرت تا آدم علیه السلام همه مسلمان بودند و نور
جناب محمدی در صلب و رحم مشرکی قرار نگرفت
و همیشه پادشاهی مکه و حمایت خانه کعبه و تعمیرات
با ایشان بوده است و آثار انبیا را بیکدیگر می
سپردند و نور پاک محمدی را با صلاب پاکیزه
و ارحام مطهره نقل میکردند حضرت صادق علیه السلام
فرمودند چون حضرت آدم خلق شد از پشت
سر خود صدای تسبیح شنید عرض کرد الهی این
چه صدا است ندا رسید ای آدم این تسبیح

نور

نور محمدی است که بهترین خلق اولین و آخرین است
بسپار او را بر رحمهای پاکیزه تا آنکه حوا به شیث
حامله شد آن نور بجبین حوا منتقل شد چون
شیث متولد شد به پیشانی او رسید تا آنکه جبرئیل
حوریه بیضاء العقد شیث در آورد و او حوریه بود
از حوران بهشت پس بیضاء به انوش حامله شد چون
انوش بدنیا آمد نور محمدی از جبین او ساطع بود
خداوند قینان را با انوش کرامت فرمود نور از
جبین قینان لامع بود بعد بمهلائیل منتقل شد
پس بارحام پاکیزه میرسید تا بلوی و از لوی
بغالب بعد بکعب رسید تا بعبد مناف و از او بهاشم
و نور حضرت رسالت بجدی از پیشانی هاشم
میدرخشید که هر وقت داخل مسجد الحرام میشد

خانهای کعبه از نور صورت هاشم روشن میکردید اهل مکه
تعجب می نمودند و هاشم با عبد الشمس برادر
بودند و توام بوجود آمدند پشت ایشان هر دو باهم چسبیده
بود شمشیر از یکدیگر جدا کردند شیخی گفت چرا
بچیز دیگر جدا نکردند شمشیر مخالفت در میان
ایشان خواهد بود با این همه نزاع میان بنی هاشم
و بنی امیه که پسر عبد الشمس بود واقع شد
اما هاشم سخی ترین اهل آن زمان بود آوازه
جود او روی زمین را گرفت نجاشی پادشاه
حبشه و قیصر پادشاه روم و سایر سلاطین بجهت
او هدایا می فرستادند و استدعا می نمودند که دختر
از ایشان بگیرد شاید نور محمدی بایشان انتقال
یابد هاشم قبول نمیکرد تا شبی در خواب صدای
هاتفی را شنید که بر تو باد سلمی دختر عمرو که
او طاهره

او طاهره و پاک دامن است از گناهان و از او
فرزندی خواهی یافت که سید پیغمبران از او بهم
خواهد رسید پس هاشم خواب خود را بجهت عموزادگان
بنی اعمام
خود نقل فرمود گفتند سلمی در مدینه است و
از قبیله بنی نجارست بعفت و نجابت معروفست
پس مطلب با برادرش هاشم و جمعی از بنی اعمام
بجهت خواستگاری سلمی بمدینه آمدند نور محمدی
از جبین هاشم تمام مدینه را روشن کرد پس مهر
زیادی سلمی را بعقد هاشم در آوردند و همان
در مدینه بنای زفاف گذاردند در همان شب در
شاهوار شیبة الحمد که عبد المطلب باشد در رحم
صدف
طاهره سلمی منعقد شد و نور محمدی از جبین
سلمی ساطع شد و هاشم بعزم تجارت بشام رفت
از آن او آن

و در شام برحمت الهی واصل شد اما چون هنگام وضع
حمل سلمی شد صدائی شنید در و دیوار را به بند
و پرده ها را بیاویز بعد از آن کنیزی کرد پس شیبة الحمد
بدنیا آمد موی سفیدی در سر او بود باین سبب
او را شیبة الحمد می گفتند چون یک ماهه شد
راه میرفت خلاصه چون هفت ساله شد بارهای
بسیار سنگین را بر میداشت تا آنکه مطلب عموی
او باشد در مکه مطلع شد تنها سوار شد
وقتی داخل مدینه شد که شیبة الحمد با اطفال بازی
میکرد و سنگ بسیار عظیم را برداشته بود می گفت منم
فرزند هاشم ابن عبد مناف مطلب همانجا ناقه
خود را خوابانید او را بر دیف خود سوار کرده
روانه مکه شدند چون آفتاب جمال شیبة الحمد
بکوههای مکه تابید اهل مکه همه از خانهها بیرون
آمدند

آمدند چون مطلب را دیدند پرسیدند این جوان کیست
مطلب بجهت مصلحت گفت غلام منست باین سبب
او را عبد المطلب می نامیدند لکن چون اعراب
او را توبیخ و سرزنش می نمودند که تو فرزندی
نداری و از مدینه تنها بمکه آمدی پس عبد المطلب
با خاطر حزین حلقه در کعبه را گرفت و عرض
کرد الهی نذر کردم که اگر ده پسر مرا کرامت
نمائی یکی را در راه تو قربان نمایم آنقدر زمانی
نگذشت که خداوند یازده پسر باو مرحمت
فرمود نذر خود را بخاطر آورد و اسامی اولاد
انجناب حارث است و ابو لهب و عباس و ضرار
و حمزه و مقوم و حجل و زبیر و ابو طالب و عبد الکعبه
روزی قرعه در میان فرزندان خود انداخت
بنام عبد الله پدر خاتم پیغمبران یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله

بیرون آمد پس عبد المطلب تیغ بر آن کشید که عبد الله را
قربان سازد فاطمه مخزومیه مادر عبد الله بعو
با برادران خود رخیشد و عبد الله را از دست او
کشیدند ناگاه هاتفی آواز داد که نذر تو بدرجه
قبول رسید پس عبد المطلب بجهة فدای عبد الله
صد شتر قربان فرمود و عبد الله بسلامت نسیب
آورده اند شب زفاف آمنه خواتون و عبد الله
دویست زن از حسرت مردند و جناب عبد الله
بسیار مایل شکار بود روزی در عرفات نهری
از آب صاف به نظرش آمد هاتفی فریاد کرد که
ازین آب بنوش جرعه نوشید حالتی در خود
مشاهده نمود حق بخانه آمد و با آمنه خواتون
فرمود برخیز و غسل کن و جامه نیکو در بر نما
پس آمنه خواتون بهمان نهج معمول کشت

وبی دراتب

تا خیمه مرتبه

پس در آن شب نطفه شد آن نور پاک ٭ گشت آن زن افتخار
آب و خاک ٭ پاسبان در کهش جبریل شد ٭ هم کنیزش
مریم و راحیل شد ٭ تا در روز هفدهم ماه ربیع المولود
از مشرق تا مغرب القای این خبر بهجت اثر شد
یکی از ماهیان که او را طموسا گویند در بزرگ ماهیان است
و هفتصد هزار دم دارد و بر پشت او هفتصد گاو راه
میرود که هر گاوی از تمامی دنیا بزرگتر است و هر یک
از آن گاوها هفتاد هزار شاخ دارند از زمرد سبز
آن ماهی بنوعی عظیم است از رفعت این خبر مشغول
در آن وقت آن ماهی از شادی ولادت حضرت محمد
بحرکت آمد اگر خداوند او را ساکن نمیفرمود هر آینه
زمین را بر هم زده پس کوهها یکدیگر را بشارت
میدادند و جمیع کوهها در نزد کوه ابو قبیس

خاضع شد زیرا که محل تولد آنجناب بود پس آمنه
خواتون گفت چون ولادت حضرت محمد نزدیک
شد و اثنی بر من غالب شد زنانی چند بدیدم
آمدند که بوی مشک و عنبر از ایشان می آمد و در
دستهای ایشان ساغرها بود پر از شربت چون از
آن شربت نوشیدم نوری ساطع شد و سرا
پای مرا گرفت صدائی شنیدم که بکبر بد عزیزترین
مردم را پس علمی بر بام کعبه نصب کردند چون
حضرت متولد شد دفعتاً بسجده افتاد شروع
بمناجات نمود پس دیدم سه کلید از مروارید تر
در دست آنحضرت است کسی میگوید محمد گرفت
کلیدهای نصرت و سودمندی و پیغمبری ناگاه
سه نفر آمدند در دست یکی ابریقی بود از نقره
در دست یکی طشتی از زمرد و در دست یکی حریر
سفید او را گشود و انگشتری از میان او

او

او بیرون آورد و آنحضرت را هفت مرتبه با آن آب
که در ابریق بود شست و انگشتر را میان دو کتف
او زد که نقش گرفت حوض کوثر چون از ولادت
آنحضرت مطلع شد بنوعی بتلاطم آمد که هفتاد هزار
قصر از در و هفتاد هزار قصر از یاقوت سرخ بجهة
نثار حضرت بیرون انداخت و در بهشت هفتاد هزار
قصر از یاقوت و هفتاد هزار قصر از مروارید بنا کردند
و آنها را قصور ولادت نامیدند پس جمیع بهشتها را
زینت کردند و فرمان آمد که ای بهشت شادی شو
و بر خود ببال که پیغمبر من از نو متولد گردید پس بهشت
شروع نمود بخندیدن و تا قیامت میخندد ٭
خنده فردوس میدانی ز چیست ٭ از برای مولد پاک نبی است
آن رسول دو جهان کبریا ٭ اوستاد کار ارباب وفا

[illegible]

٦٠

جد عالی قدر فخر عالمین ... افتخار بوستان حق حسین
باز سودای حسین رو برده‌ام ... فکر غم خیمه زد در کشورم
یادم آمد بیکسیهای حسین ... یادم آمد کربلا و شور و شین
آه از آندم کو بجسم چاک چاک ... او فتاد از زین بروی تربناک
سر بسجده در مناجات و دعا ... گوشه چشمش بسوی خیمه‌ها

ناگهان عدوان علم افراشتند ... ره بسوی خیمه‌ها برداشتند
حیف جانان دید آتش در جهود ... سر خاک بیکسی برداشت زود
از جگر نالید کای خونخوارگان ... در ره رسم دین آوارگان
کرده مغلوب شما گردیده‌ام ... بسته دام بلا گردیده‌ام
لیک ابن امی محمد عزتم ... منم اندر دست دشمن عزتم
العراقیان بی ناموس ننگ ... من حجازیتم نه از اهل فرنگ
هر چه باشم از عرب دارم نژاد ... از شما دارم از این ره یک مراد
طفلکانم را نیازارد کسی ... حیف زنان مهربانم من بسی
خواهرانم دختران حیدرند ... زاده خیر النسا اطهرند

قال الصادق ع
ان شیعتنا لتاتین یوم القیمة
علیه تاج النبوة قدامه سبعون
ملکا فیساق به الی باب الجنة
فیقال له ادخل الجنة بغیر حساب

در کتاب جامع الفواید بسند صحیح
از حضرت امام حسن عسکری ع مرویست
که در صفا در آنجا بامیر مؤمنان سلام
کرد و گفت یا امیر المؤمنین چاهی
سالهاست که در این مکان به تسبیح
و تهلیل و تکبیر حق تعالی مشغولم
و عبادت او میکنم حضرت فرمود
در این مکان طعام و شراب
نیست در این مدت چه زندگانی
کرده عرض کرد غلام تو شوم هر وقت
گرسنه میشوم شیعیان ترا دعا
کرده سیر شده ام هر گاه تشنه شده ام
دشمنان ترا نفرین کرده سیراب
شده ام

پیغمبری که عرش مکان فرشش است ... با این جلال رتبه او من قرب منزلت
از لطف حق لوای شفاعت بدوش است ... کر تیشش دو جهنم شکستن است

آورده اند که مرد راهبی بود که او را مثرم ابن رغیبان نامیدند
صد و نود سال بصدق و ارادت حضرت کبریا احدیت را
عبادت نموده روزی در مناجات خود عرض کرد استدعا
می نمایم دوستی از دوستان خود را بمن بنما دعایش
مستجاب شد تا آنکه روزی از روزها ابو طالب نزد
او آمد مثرم پرسید کیستی و نام تو چیست ابو طالب
فرمود مردی هستم از اهل تهامه پرسید از کدام شهر
تهامه فرمود از مکه پرسید از کدام قبیله فرمود از فرزندان
عبد مناف ابو طالب نام من است مثرم چون شنید جستن
کرد و پیشانی او را بوسید و عرض کرد بشارت باد
ترا که خداوند بمن الهام فرموده که فرزندی بتو
کرامت خواهد کرد که ولی خدا و وصی رسول خدا باشد
آن پسر صاحب شمشیر دو دم خواهد شد ... تیغ از بهر دش
از خصم قلم خواهد شد ... نوری از صلب تو تا عرش برین

خواهد

کفی فی فضل مولانا علیٍ ... وقوع الشک فیه انه الله
ومات الشافعی ولیس یدری ... علیٌ ربه ام ربه الله

خواهد رفت ... رایت قدر تو تا عرش علم خواهد
شد اگر بتکده بگذرد حرم ز شمشیرش ... سنگ کسوزنده
بتهای حرم خواهد شد ... ابو طالب پرسید نام آن
مولود چیست عرض کرد علی ابو طالب فرمود حقیقت کلام
تو بر من معلوم نمیشود مگر به برهان و دلیل مثرم گفت
چه می خواهی که از خداوند مسئلت نمایم گفت طعام بهشتی
راهب دست بمناجات برداشت دفعتاً طبقی حاضر شد
رطب و ... انار در داشت و انگور هم داشت ابو طالب
انار را برداشت و میل فرمود در ظهر حالتی مشاهده
نمود و نزد فاطمه بنت اسد آمد و گفت خبر و علی
گفت و نور را منعطف نمود نزدیک رسیده خداوند خلق
بیافرید که بولایت او خلق رشته کار شود خلاصه
نهالها را حرم چون امیر خیبر گیر ... چه کلی شگفت و خوش شد
دو پاره عالم پیر ... ابو تراب هنوز از رحم نگفته تراب

افتاب
سلسلی از آتش نفس شد آن
کز آن فتح [illegible]

نکرده بود زمین شد چه لجه سیماب زمین بجوش
چنان از مهابتش لرزید که چرخ کهنه کمر صبح
رستخیز و مبدء ز فرط زلزله آنچنان قریش همه
کشوده بسته برخ باب گنج و عیش همه پس قریش از
شدت زلزله بتهای خود را بکوه ابوقبیس بالا بردند
که از اثر این زایل شدن زلزله را مسئلت نمایند هرچه
در نزد بتان زاری می نمودند زلزله شدت می یافت
تا آنکه ابوطالب فرمود یا قوم امشب حادثه پدید کردنده
یعنی ایزد منان مخلوقی آفریده که بدون اقرار بولایت
او زلزله زایل نخواهد شد قریش گفتند ای ابوطالب
آنچه باید گفت بگو ما نیز مطیعیم پس ابوطالب
دست برداشت که الهی سؤال میکنم بحق ملت محمد
که پسندیده است و طریقه علی که بلند مرتبه است که
تخفیف ده زلزله را بر اهل تهامه برحمت و رافت و دفعتا
زمین

زمین آرام گرفت از حضرت صادق ع مرویست که روزی
عباس ابن عبد المطلب با گروه بنی هاشم در برابر خانه
کعبه نشسته بودند ناگاه فاطمه بنت اسد با اضطراب تمام
آمد چون نزدیک خانه کعبه رسید دیوار خانه کعبه شکافته
شد فاطمه داخل خانه کعبه گردید دیوار بهم آمد هر چند
خواستند در را بگشایند نتوانستند دانستند امری است
از جانب خدا بعد از سه روز باز دیوار شکافته شد
فاطمه بنت اسد بیرون آمد قنداق اسد الله در بغل
پس ابوطالب از خوشحالی سیصد شتر و هزار گاو و
گوسفند قربانی کرد مردم را از حاضر و غایب همه را
ندا در داد که بولیمه حاضر شوند بشرط آنکه اول هفت
شوط از خانه کعبه طواف نموده بعد بولیمه حاضر شوند
پس ابوطالب پیش رسید دید که مظهر قدرت الهی در سجده است

بزبان فصیح میگوید شهد ان لا اله الا الله و ان محمدا
رسول الله و انا امیر المؤمنین و در بعضی از کتب فضیلت
مسطور است که جبرئیل امین نازل شد که یا رسول الله
حق تعالی سلام میرساند که امشب در حین تولد ولی من
جناب علی باید تو دست خود را نگاهداری که ولی من
بدست تو فرود آید حضرت فرمود قبض ارواح معلوم کن
جبرئیل عرض کرد فدایت شوم جهت همین آمده ام تا آنکه
وضع حمل آن بزرگوار نزدیک شد پرده از نور بر
فاطمه بنت اسد را گرفت جبرئیل عرض کرد یا رسول الله
دست خود را نگاهدار که ولادت حق نزدیک رسیده است
حضرت رسالت دست خود را نگاهداشت ناگاه اسد الله
الغالب بروی دست آن بزرگوار نازل شد و آنحضرت
او را بر زمین گذارد دفعتا بسجده رفت و گفت شهد ان
لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انا امیر المؤمنین
بود

بعد چشمها را گشود و بروی ابن عمش نظر نمود و عرض کرد
یا ابن عم بخوانم فرمود بخوان حضرت شروع نمود بتلاوت
کتب آسمانی تورات و زبور و انجیل را باتمام خواند حضرت
رسالت سی ساله بود که جناب علی بدنیا آمده ده سال قبل از
بعثت بود که هنوز قرآن نازل نشده بود قرآن را
از اول تا آخر شروع نمود بخواندن در کتاب محمودیه است
که هر طفلی که در مکه معظمه متولد میشد ابوجهل بدیدن
میرفت از زیر قدمهای بنان خاکی برمیداشت و می آورد
بچشمهای آن طفل می کشید آنوقت که لنگر آسمان و زمین
یعنی امیر المؤمنین بدنیا آمد ابوجهل آمد که از زیر قدمهای
بنان خاک بردارد بحکمت الهی هرچه کرد که ذره از خاک
بردارد نتوانست گفت میروم و نگاهداشت چشم را بر چشمهای
او می کشم آمد بخانه ابوطالب و نزد حضرت امیر چون

چشمهای حضرت بهم بود که اول نگاهی که بیفکند بروی
این عمش باشد ابو جهل لعین خواست دستش را به چشمهای
آن بزرگوار رساند آنحضرت جانی کشیدا بصورت ابو جهل
زد که گردنش کج شد تا زنده بود گردنش کج بماند
کجی بدر کرفت پس حضرت امیر فرمود ای پدر برو مژدم را
مژده ولادت مرا برسان ابو طالب چون قدم در
غار گذاشت دید مژدم از دنیا رفته است که مار یا
عقرب و یا سباع بحرمت او مشغولند ابو طالب
گفت السلام علیک یا ولی الله بقدرت کامله الهی
مژدم عابد برخواست و دستش بصورت خود مالید ابو طالب
گفت بشارت باد فرزندی که گفتی در وجود آمد
بر انداز زنده کیش قضا را و بوجود آمد فروزان کوکب
برج ولایت عالم آرا شد زپشت پرده غیب
ید الله آشکارا شد علی آمد بعالم یافت رفعت

خلقت

خلقت زمین مقدسش رشک جهان شد عالم خلقت
مژدم پرسید چه علامت ظاهر گشت در حین ولادت او
ابو طالب آنچه دیده بود بیان فرمود مژدم بسجده رفت
و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله
و ان علیا ولی الله باز رو بقبله خوابید و بعالم
وصال ایزد پاک رفت پس چهار زن آمدند و
یکی از ایشان امیر مؤمنان را برداشت و بدامن
گذاشت حضرت فرمود السلم علیک ابادر
احوال پدر من چه گونه است گفت الحمد لله
بخیر است ابو طالب گفت ای فرزند مگر من
پدر تو و تو فرزند من نیستی امیر مؤمنان
فرمود چرا تو پدر منی اما من و تو هر دو

از صلب آدمیم این زن حوا مادر عالمیانست
ابو طالب از شرم خاضع شد بعد زن
دیگر او را به بغل گرفت حضرت بعد از سلام
پرسید ای خواهر حال عم من چه گونه است
گفت ای برادر احوال عم تو نیکو است
ابو طالب پرسید ای فرزند خواهر و عم
کیستند دید باشی است در دل خواهش
گفت و شنود نعل شکر بار بهر گوهر
افشانی گشود گفت ای باب فلک مقدار
کیوان جایگاه غیر مریم مرا عم است
و مریم خواهرم خلاصه خاتم الانبیاء

او را

او را به بغل گرفت همی که چشم امیر مؤمنان
بجمال پیغمبر افتاد شروع نمود خندیدن و گفت
ای آنکه ز انبیا بحقیقت مقدمی اسلام را ستونی
و دین را مسلمی نانوشته خط مدرس و در سبق حقیقتی
ناخوانده علم از همه خلق اعلمی ای سایه
آفتاب وجود تو بعرش نامحرم است سایه
بهر جا تو محرمی من ذره حقیر و تو تابنده
آفتاب من بنده ضعیف و تو سلطان اعظمی
پس حضرت رسالت زبان مبارک بدهان علی
گذاشت دوازده چشمه از زبان پیغمبر بدهان

حیدر جاری شد بخواطرم آمد وقتی که حسین
بدنیا آمد پیغمبر خدا او را به بغل گرفت و زبان
بدهان او گذاشت امام مظلوم زبان جدش را شروع
نمود بمکیدن چهل شبانه روز حضرت حسین
از زبان جدش شیر مکید طفلی که چهل شبانه
روز زبان پیغمبر را بمکد البته گوشتش از
گوشت پیغمبر روئیده و استخوانش از استخوان
پیغمبر روئیده پس هر ضربتی که در کربلا ببدن
امام مظلوم زدند و آنجا ببدن پیغمبر زدند

از حضرت صادق ع منقول است که ابراهیم خلیل علی نبینا و علیه السلام در شب از شبهای طلبی زیر که هفت ساعت از آن
گذشته بود از خانه بیرون آمد و عرض کرد یا رب بیت الله بنیناک و مسجد ... ای پروردگار من
بجهت تو خانه کعبه را بنا کردم و این مسجد را ساختم ندا آمد لک الاجر عندی ای مرد تو نزد من است جناب ابراهیم
بفوق و تحت و یمین و یسار و خلف و قدام خود نگاه کرد همگی اندید بار دیگر آن سخن را اعاده کرد و همان جواب
شنید عرض کرد الهم تو فنی علی الاجر ... یا ابراهیم ... ندا رسید یا ابراهیم ...
... من شیعة علی ... من شیعة علی ... شیعه از شیعیان علی را ...
با عورت یکی از شیعیان علی را پوشیده که زیاده مزد می طلبی عرض کرد یا رب هل علی و جد او ...
... بوجود آمده یا موجود خواهد شد ندا رسید که بعد از این از ... خواهد آمد ...
عرض کرد نعم یا رب پس حق تعالی رفع حجاب از پیش چشم او نمود ... عرش بنظر او در آمد این است خداوند فرماید
و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات پس قندیلی از قنادیل عرش را دید گفت الهی چه قندیلی است حق تعالی
فرمود در این قندیل روح ... محمد است عرض کرد آن قندیل دیگر ... آمد در او روح علی ابن ابی طالب است
عرض کرد آن قندیل دیگر ... ندا آمد که در او روح فاطمه زهرا است عرض کرد این قندیل دیگر ... خطاب آمد که
هذان فیهما ارواح الحسن و الحسین و الائمة و در آن قندیل دیگر ارواح فرزندان ... علی ... و در آن
قنادیل ... ارواح بندگان ... شیعه علی ... ابراهیم عرض کرد ... از شیعه علی گردان ... خداوند
در فرماید و ان من شیعته لابراهیم یا علی ... خدا ... العزمند ... بد ...
خویشتن ... بسبب طینت آدم ... شد ... قبول ... کرد ... آدم شد
آدم ... بجهت او خوردن گندم ... در دنیا بود از آن ...
دادم ... زوجه نوح کافره بود ...
آخر ... زنان ... محمد مصطفی ... از قوم فرعون خائف بود ... رسول خدا ...
از قوم ... مریم ... در بیت المقدس ... بصحرا برو ...
... فاطمه بنت اسد ... در خارج کعبه بود ... که در درون خانه
کعبه رود ... اندرون خانه ... شرافت خانه بجهت او زیاده شود

صاحب بحار الانوار متوجه است که در اعصار سابقه
بلده بحرین والی داشت ناصبی وزیری داشت از خود
خبیث تر آن وزیر منزل سعی شب و روز در حیله
و تدبیر بود در هلاک نمودن شیعیانی که در بحرین
بودند تا آنکه روزی وارد شد بر والی و اناری
بدست والی داد و والی ملاحظه کرد دید بخط جلی
در پوست انار نوشته شده لا اله الا الله محمد
رسول الله ابوبکر و عمر و عثمان و علی خلفاء رسول الله والی
چه قدر سعی کرد که مشخص نماید که این صنعت
بشر است معلومش نشد در حیرت بود که وزیر عرض
کرد ای والی تعجبی ندارد هذه آیة بینة و حجة
قویة علی ابطال مذهب الرفضة این دلیلی است
محکم و برهانیست ساطع بر اینکه مذهب شیعه باطل است

از حضرت صادق ع منقول است ... عراق ...
که ...
خداوند ...
نام ... حاضر بود
...
...
حضرت ...
... کشتند

پس والی علما و سادات و نجباء و فضلاء بحرین را
طلبید و انار را بدست ایشان داد چون ملاحظه نمودند
فرو ماندند والی گفت یا جواب بیاورید یا مثل یهود
و سایر کفار جزیه دهید و یا از مرد و زن تمام کشته
شوید و اموال شما بمسلمانان قسمت شود شیعیان
در حیرت بودند آخر الامر سه روز مهلت خواستند
که اگر جواب نیاوریم در ما حکم فرما بدانچه خواهی
پس مهلت گرفته بیرون آمدند خائف و حیران
که چه کنند در مجلسی جمع شدند یک فرسخی
کردند بعد اختیار کردند از صلحاء بحرین ده
نفر را و از میان ایشان سه نفر را برگزیدند که
در سه شب هر یک از ایشان بصحرا روند و استغاثه

نمایند با امام زمان و حجت خدا عصر صاحب الزمان
و متوسل بحضرت شوند شاید خداوند فرجی دهد
شب اول یکی از آن علماء با گریه و زاری بیابان
تا صبح عبادت کرد و دمبدم متوسل بحضرت میشد
اثری ظاهر نشد اضطراب اهل بحرین بیشتر شد
شب دوم آن دیگری رفت تا صبح تضرع و زاری
نمود اثری ظاهر نشد شب سیم مرد عالم پرهیزکاری
بود که او را محمد بن عیسی می نامیدند با پای برهنه
و سر برهنه ناله کنان بصحرا رفت شبی بود
بسیار تاریک با رعد و برق عبادت زیاد نمود
و هر زمان با ناله و افغان فریاد میکرد یا صاحب
الزمان فدایت شوم اگر بفریاد ما نرسی
دین حق از میان میرود مولا اگر بفریاد ما
نرسی

نرسی بدر خانه که برویم و پناه بکه بریم ناگاه
از میان بیابان صدا آمد که ای محمد بن عیسی
مالی اریک علی هذه الحالة و لماذا خرجت
الی هذه البریة بجهة چه امر باین بیابان آمده
و چرا می نالی گفت دعنی فانی خرجت لامر
عظیم و خطب جسیم لا اذکره و لا اشکوه
الا الی امامی بگذار مرا که بجهة امر بسیار عظیمی
بیرون آمده ام نمی گویم مگر بجهة امام خود
گفت یا محمد بن عیسی انا صاحب الامر
فاذکر حاجتک ذکر کن حاجت خود را
گفت اگر تو هانی که من می خواهم پس میدانی
چه حاجت دارم پس حضرت فرمود بدان

وزیر ملعون در اندرون قالبی این کلمات را
کنده است و بهاری که درخت آن در خانه
اوست آن قالب را گرفته و آن انار کوچک
بزرگ شده و در آن قالب فرو رفته
این کلمات در او نقش بسته است برو بگو
جواب آورده ام نمی گویم مگر در خانه وزیر
اما مگذار وزیر قبل از تو داخل خانه شود
بسمت دست خانه وزیر بالا خانه ایست
و سوراخی که در آن کیسه سفیدی است
قالب الان در آن کیسه است چون کوکب
علویه در آن انار تصرف نکرده در مغز
آن بجز از دود و سیاه چیزی نیست پس وزیر
انار را

انار را بشکند که از آن دود و روی وزیر سیاه خواهد شد
صبح شد مردم انتظار میکشیدند و دیدند محمد بن عیسی
آمد اما مسرور است که بیایید امام زمان حجت خدا
مشکل ما را حل فرموده شیعیان ریختند بخانه والی
که جواب آورده ایم نمی گوئیم مگر در خانه وزیر رنگ
از صورت وزیر پرید مردم ریختند بخانه وزیر
چون کیسه را والی دید و قالب را مشاهده کرد متحیر
ماند چون یا بر والی وزیر انار را شکست دودی برخواست
که روی وزیر مثل قیر سیاه شد والی پرسید حل
این مشکل را که کرد فرمود امام زمان و حجت خدا
بر ما پرسید کیست حجت خدا فرمود بعد از رسول امیر
مؤمنان بعد امام حسن بعد امام حسین بعد امام زین
العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق

وامام موسی کاظم وامام رضا وامام محمد تقی وامام علی النقی
وامام حسن عسکری وحضرت صاحب الزمان صلوات الله
علیهم اجمعین بر یکدفعه ولی فریاد کرد اشهد ان لا اله
الا الله وان محمداً رسول الله وانّ الخلیفة بعده
امیر المؤمنین امر کرد کردن وزیر را زدند وشیعیان
بحرین را خلع نمود با صاحب الزمان بفریاد اهل
بحرین رسیدی مالی چارکان نیز درمانده ایم

تا کی ای نور ظهور کن نهان ۞ باشی اندر پرده غیبت نهان
تا بکی باشیم اندر انتظار ۞ تا بکی نالیم در لیل و نهار
تا بکی ای صاحب و مولای ما ۞ ننگری بر چشم خونبالای ما
بی جمالت چشم ما را نور نیست ۞ صبر کردن بیش ازاین مقدور نیست
تا ترا اندر جهان گم کرده ایم ۞ همچو سگها رشبان گم کرده ایم
تا بکی باشی زشب اندر حجاب ۞ تیغ برکش سر برآر از آفتاب
کشته شد جدت حسین در کربلا ۞ کشته کام و بکس و بی اقربا
از پی خونهای جدت حسین ۞ بر جهان افکن فغان شور و شین

حضرت امام محمد باقر علیه السلام بحسب ونسب برتری
دارد بتمامی ذریه طاهره جناب خیر البشر وبه جمهور
اولاد امیر المؤمنین حیدر زیرا که پدرش امام عالمیان
مفخر عرب وعجم ومادرش خواتونیست سیّده عجم
پدرش امام بود وپسرش امام بود ومادرش دختر امام
وفاطمه اسمش نام نامش محمد است وکنیتش ابو جعفر
والقابش باقر جابر ابن یزید گوید روزی در مجلس
آن بزرگوار بودم وسؤال نمودم از معنی آیه
شریفه وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات
والارض آنحضرت دست مبارک را بآسمان
برداشت فرمود نظر کن چون نظر کردم نوری دیدم
از دست مبارکش تا آسمان متصل است چنانچه چشم
من خیره شد فرمود حضرت ابراهیم ملکوت

آسمان وزمین را چنین دیده است پس دست مرا
گرفت وداخل خانه نمود وجامه خود را بدل فرمود
بعد گفت ای جابر چشم برهم نه چند چنین کردم
فرمود میدانی در چه مکانی عرض کردم نه فرمود
در ظلمتی که ذو القرنین را گذار افتاد عرض کردم
چشم خود را بگشایم فرمود بگشا چون گشودم
بنوعی تاریک بود که جای قدم خود را نمیدیدم
بعد اندکی رفت فرمود میدانی در کجائی
عرض کردم نه فرمود در سرچشمه خضری که آب حیات
باشد بهمین نوع تا آن واحد مرا در پنج عالم سیر
داد بعد فرمود جابر جدم ابراهیم بهمین نهج که تو
سیر کردی آسمانها وزمینها را سیر کرده است
بدانکه هر امامی که از دنیا بگذرد در یکی ازاین عوالم

دوازده عالم

سا حضرت صادق فرمودند که زید بن حسن مخاصمه کرد با پدر بزرگوارم بجهت صلاح حضرت رسالت
تا آنکه روزی حضرت فرمود ای زید اگر آن کاری که باخود داری شهادت دهد بر حقیقت من آیا دست

قرار گیرد تا ظهور قائم آل محمد فرمود چشم برهم نه
نهادم فرمود بگشا دم خود را در خانه حضرت
دیدم همان مکانی که بودم ؛ آنکه از آن خضراب
زندگانی گوش کرد ؛ بی تجلی صد کلیم الله را مدهوش
کرد ؛ نفخهٔ انفاس او بر جسم عیسی روح شد ؛
آتش نمرود را فرمان او خاموش کرد ؛ هم بزهرا
داد جودش کسوت زهد و عفاف ؛ مرتضی را با لخواندر
نام حق هم داش کرد ؛ این بزرگوار معاصر بود با هشام
ابن عبد الملک مروان هشام صادقین اطهرین را
از مدینه بشام طلبید صادقین که امام محمد باقر و حضرت
صادق بودند چون وارد شام شدند آن لعین
بر تخت پادشاهی نشسته بود و لشکر خود را
مسلح و مکمل دو صف در برابر خود ایستاده بجهت اظهار
جلال و بزرگان قوم درحضور او تیر می انداختند
وغش کرد حضرت دست او را بر بالا داشت در حضر بود
گذارد

حضرت صادق می فرماید من با پدر بزرگوارم بودیم
هشام بپدرم عرض کرد تو هم تیر بیندازی پدرم
فرمود من پیر شده ام و از من تیراندازی مطلوب
نیست آن ملعون قسم یاد کرد که تو را از این کار
معاف نمیدارم پس یکی از مشایخ بنو امیه اشاره
کرد که کمان را از آن بگیر و گفت تا تیری هم دادند
که بیندازد پدرم لاعلاج تیر را گرفت و بچله کمان
گذارد و بقوت تمام کشید هشام نگاه به آماج کند
و همه لشکر نظر دارند که آنحضرت تیر را رها کرد
بوسط نشانه تمیم کرد پس تیر دیگر گرفت و
انداخت تیر نهم بفاق تیر اول آمد هم چنین تیر بر
فوق تیر تا آن امام کبیر نه تیر انداخت تیر نهم
بفاق تیر هشتم رسید و هر تیری که حضرت می انداخت

گویا بهدف جگر هشام می خورد رنگ مشوم او چین
قلبش سیاه میگردید گفت ای ابوجعفر تو ماهرترین
عرب و عجمی در تیراندازی از که آموخته پدرم فرمود
ای هشام میدانی که در میان اهل مدینه این صفت
شایع است من در اوایل سن چند روزی مرتکب
این امر شدم و از آن زمان تا حال ترک آن کرده ام
چون مبالغه کردی و سوگند یاد نمودی امروز کمان
بدست گرفتم هشام گفت مثل تو کمان داری هرگز ندیدم
یا ابا جعفر در این امر مثل خود داری فرمود ما اهلبیت
رسالت علم و کمال را از یکدیگر بارث میبریم خداوند
در آیه الیوم اکملت لکم دینکم را با عطا فرموده
و ابطال فضیلت دیگر از آنحضرت عرض شود حضرت صادق
میفرماید چون با پدرم وارد شام شدیم جمعیت زیادی
دیدیم در میدان نشسته اند پدرم پرسید حاجب
هشام

هشام گفت قسیسان و رهبانان نصاری می باشند
در این کوه عالمی دارند که داناترین ایشان است
هر سال یکمرتبه بنزد او می آیند و مسائل خود را
سؤال میکنند امروز بجهت او جمع شده اند
پس پدر بزرگوارم نیز با ایشان روانه شدیم من نیز
بودم چون بنصاری نشستند پدرم نیز در میان ایشان
نشست و آن ترسایان مسندها بجهت او انداختند
و او را با احترام تمام بیرون آوردند و بروی مسند
نشاندند و آن مرد ترسا بسیار معمر بود و از پیری
ابروهای او بروی دیده اش افتاده بود پس ابروهای
خود را بحریر زردی بربست و چشمهای خود را
بحرکت در آورد و بسوی حضار نظر کرد چون نظرش
بر پدرم افتاد گفت تو از ما هستی یا از امت مرحومه

حضرت فرمود بلکه از امت مرحومه پرسید از علمای ایشانی
یا از اصحاب ایشان حضرت فرمود از اصحاب ایشان نیستم
آنگاه مضطرب شد گفت من از تو سؤال کنم یا تو از من
حضرت فرمود تو از من سؤال کن نصرانی گفت ای گروه
نصاری عجب است مردی از امت محمد می گوید تو از من
سؤال کن سزاوار است مسئله چند از او بپرسم
پس گفت ای بنده خدا در بهشت درختی است که آن را
طوبی می نامند ما می گوییم که اصل آن درخت در خانه
عیسی ابن مریم است و باعتقاد شما در خانه محمد است
و هیچ خانه و غرفه در بهشت نیست که شاخی از آن درخت
نباشد آیا در دنیا نظیری دارد حضرت فرمود که در
دنیا نظیر او آفتاب است چون تابید هر مکانی که قابل است
شعاعی از او می تابد عالم گفت راست گفتی بعد گفت
بگو به من ساعتی است که نه از شب است و نه از روز
کدام ساعت است حضرت فرمود که آن از ساعات
بهشت است

بهشتی است و او مابین طلوع فجر است تا طلوع آفتاب
که در این ساعت بیماران ما بهوش می آیند و دردها
ساکن می شود کسی را که شب خواب نبرده آن وقت
بخواب می رود نصرانی گفت راست گفتی باز گفت
خبر ده مرا از آنچه اهل بهشت می خورند و می آشامند
و از ایشان بول و غایط جدا نمی شود آیا در دنیا
نظیر دارد حضرت فرمود که طفلی است که در شکم
مادر می خورد آنچه مادر او می خورد و از آن چیزی
جدا نمی شود نصرانی گفت مرا خبر ده از آنچه میوه های
بهشت بر طرف نمی شود و هر چند از او تناول می
نمایند باز بحال خود باقیست آیا در دنیا نظیر دارد
حضرت فرمود نظیر او در دنیا چراغ است که اگر

صد هزار چراغ از آن بیفروزند کم نمی شود چنین است
و یا کتب علوم دینیه است اگر پانصد مدرس به مردم
علم بیاموزند باز صحیحش بجاست نصرانی گفت کلید
بهشت از طلا است و یا از نقره حضرت فرمود نه
از طلا است و نه از نقره بلکه کلید بهشت گفتن
کلمه لا اله الا الله است محض گفتن در بهشت باز
می شود نصرانی گفت راست گفتی بعد رنگ از صورت
نصرانی پرید گفت تو نگفتی که من از علمای ایشان
نیستم حضرت فرمود من گفتم از اصحاب ایشان نیستم
نصرانی گفت از مسئله سؤال خواهم که تو نتوانی جواب
گفت حضرت فرمود سؤال کن گفت مرا خبر ده از
مردی که با زن خود نزدیکی کرد و آن زن بدو
پسر حامله شد و هر دو یک ساعت متولد شدند
و در یک

و در یک ساعت مردند در وقت مردن یکی صد سال عمر
کرده بود و دیگری پنجاه سال حضرت فرمود که آن
دو برادر یکی عزیر بود و دیگری عزیر که از مادر در
یک ساعت متولد شدند پنجاه سال با هم زندگانی
کردند روزی عزیر به دهی رسید که خراب شده بود
و اهل آن ده هلاک شده بودند در آن ده باغی بود
انگور و انجیرش رسیده بود پس در سایه درختی باستراحت
مشغول شد و قدری از آن میوه خورد و قدری
چید در سبدی کرد بخواب رفت خداوند روح
او را قبض فرمود جسدش را از نظر مردمان پنهان
داشته گوشتش را بر جانوران حرام فرموده که نتوانند
هلاک ساخته بعد از صد سال روح بقالبش در آمد
برخاست و نشست فرشته را امر شد که از او

سؤال کند که کم لبثت یعنی چه قدر خوابیده
عزیر گفت لبثت یوماً او بعض یوم یکروز
یا بعضی روز فرشته گفت ای عزیر بل لبثت
مائة عام بلکه صد سالست خوابیده اگر باور نداری
مرکبت را نگاه کن نظر کرد دید استخوانهای
مرکبش پوسیده بحکمت الله مرکبش نیز زنده شد
عزیر گفت حالا دانستم که خداوند بهمه چیز قادر است
برخواست و مرکب خود را سوار شد بخانه آمد
با برادرش عزیر پنجاه سال دیگر زندگانی کردند
هر دو یکروز برحمت خدا رفتند چنین سخنی
باینجا رسید عالم گفت از من دانا تر را آورده
اند ایشان از هوش رفتند امام بمنزل خود آمد بعد از
ساعتی آمدند و بخدمت آنحضرت عرض کردند
کرچی

که شیخ ما تو را می طلبد حضرت فرمود مرا شیخ شما چه
نسبت اگر او را با ما حاجتی هست نزد ما بیاید شیخ را
خدمت حضرت آوردند پرسید تو ای محمد فرمود
دختر زاده اویم گفت نام مادرت چه بود فرمود فاطمه
گفت پدرت چه نام داشت فرمود علی گفت ابلیا فرمود
یا گفت شهادت میدهم که خدا یکیست و جد تو محمد
رسول خداست دین مسلمانی کشید و بدین محمدی در آمد
خبر بشام رسید که نزدیک بر آنست مردم همه بدین
جدش در آیند آن ملعون در غضب شد آنحضرت را
بمجلس طلبید امر کرد او را بزندان بردند ای مسلمانان
اهل این امام محمد باقر دو مرتبه بشام آمد یکی با پسرش امام
جعفر صادق و یکی با پدرش امام زین العابدین الحذا
در مجلس شام بازو قیش را نبسته بودند اما در مجلس یزید

بازوئیش را بسته بودند بر او گران نبود اما وقتی که
نگاه میکرد میدید بازوهای پدرش امام زین العابدین را
بسته اند بدان علیل بیمار

شهد حمد و شکر شکر خداوند محمود شکور
حلاوت بخش جان جانبازانیست که نحل
ارادتش بی خار حرمان ندهد و نحل عنایتش
بی نیش نوش ندهد ٭ کس عسل بی نیش
ازاین دکان نخورد ٭ کس رطب بی خار ازاین
بستان نچید ٭ ای دل آرام که اندر هر دلت
ماواستی ٭ آفتاب مهرت از هر ذره پیداستی ٭
پرتو عشق ترا چون دید در دل عقل گفت ٭
آتش موسی عیان از سینهٔ سیناستی ٭ عشق تو
کشتی و طوفانست و نوح و روح دار ٭ نار نمرود
و خلیل و وادی موساستی ٭ ماه مصر و پیر کنعانست آ
و زندان بلا ٭ ابتلا ایوب و خوف حضرت یحیی
گفت معشوقی بعاشق کای فتی ٭ تو بغربت دیده بس شهرها

ای

پس کدامین شهر از آن خوشتر است ٭ گفت آن شهری که در وی دلبر است
هر کجا باشد شه ما را بساط ٭ هست جنت گر بود سم الخیاط
هر کجا که یوسفی باشد چو ماه ٭ جنت است ارچه که باشد قعر چاه
با تو دوزخ جنت است ای جانفزا ٭ بی تو گلشن گلخن است ای دلربا
شد جهنم با تو رضوان نعیم ٭ بی تو شد ریحان و گل خار جحیم
هر کجا تو با منی من خوشدلم ٭ ور بود در قعر چاهی منزلم
خوشتر از هر دو جهان آنجا بود ٭ که ترا با من سر و سودا بود
فاش گویم صحبت شهرای باتمیز ٭ رسته گویم کیست دلبر ای عزیز
داند اینرا آنکه هوشش برسر است ٭ شهر قلب مصطفی حق دلبر است
باب آن شهر عظیم ای ذی عقول ٭ نیست غیر از مرتضی زوج بتول
شهر علم مصطفی را او در است ٭ آن دری کز عرش قدرش برتر است
عرش و فرش و لوح و کرسی ازان اوست ٭ زیب بخش عرش فرزندان اوست
هر یکی در ملک ایمان سروری ٭ در سپهر جاه ماه انوری

گوی هر یک سینه سیناستی ٭ روی هر یک پنجه موساستی
هر یکی را مدحهای بیش بیش ٭ گفتم و گویم ولی در جای خویش
مطلب اینجا داستان موسی است ٭ آنکه ذکر نسلش امام طوسی است
اسم شریفش موسی است و کنیتش ابوالحسن اول و القابش کاظم
پدر نامورش امام جعفر صادق است و مادر مهرپرورش
حمیده خاتون است و حمیده خاتون مادر امام موسی کاظم
از اهل بربر است شبی در زمان سعادت قرین هر بر
آن مردمک دیدهٔ عفاف و صدف گوهر انصاف را
خواب ربوده ٭ ربود از نرگس او خواب چون تاب ٭
مهی را دید آن خورشید در خواب ٭ چه مه نیکوتر از مهر
منیری ٭ ز خورشید نبوت مستنیری ٭ فرود آمد
ز گردونش بدامن ٭ چه گل در شاخ گلبن کرد مسکن
آن مخدره در خواب دید که ماهی از آسمان نزول نمود

و در دامن

و در دامن او قرار گرفت چون از خواب بیدار شد
متحیر بود ٭ نمیدانست که آنمه کیست موسی است ٭
که دامانش از آن چون طور سیناست ٭ کند جا
آنمه در دامن فرزند آدم ٭ مسیحا ولد در دامان مریم ٭
کلینی و قطب راوندی و دیگران روایت
کرده اند که ابن عکاشه اسدی بخدمت حضرت
امام محمد باقر ع آمد در منزل ابواء که مابین مکه
و مدینه است در سال صد و بیست از هجرت در حالتیکه
حضرت امام محمد باقر ع نشسته بود و فرزند نازنینش
حضرت صادق در خدمت پدر ایستاده بود ٭
آن نخل بوستان حیا در بر پدر ٭ چون سرو در مقام
رضا ایستاده بود ٭ ابن عکاشه گوید چون سلام
کردم حضرت مرا اکرام فرمود و امر بجلوس نمود

و فرمود قدری انگور حاضر ساختند چه انگور از نرگس چشم
عاشقان صافی ضمیر آب خورده و رنگ روشن از جبین
دل انشین نکویان و گلعذاران تاب برده هر خوشه آن
غیرت خوشه و هر دانه آن راه روان طریق نیاز را
توشه تا کش را دیده ناپاک ندیده و دست ناپاک
از تاک نچیده ابن عکاشه در اثنای سخن عرض کرد
یا ابن رسول الله این یگانه گوهر درج صفا و این
آفتاب فلک مهر و وفا را بسلک ازدواج نمی کشید
و بقمر طلعتی تزویج نمی فرمائید حضرت امام محمد
باقر علیه السلام همیان زری بر داشت و با ابن عکاشه داد
و فرمود در این زودی آن گوهر صدف عصمت را
بازرگانی از اهل بربر که برده فروش است خواهد آمد
و او همراه اوست با این همیان زر آن ارزنده گوهر را

بجهة

بجهة وی خریداری خواهم نمود ، خریداری نمایم
بهر یوسف ، کنیزی به از انکو تر از زلیخا ، فزون اندر عفاف
از صد چه مریم ، بعصمت بیشتر از صد صفورا ، بعد فرمود
اکنون آن برده فروش آمده و آن پرده نشین را آورده
برو با این همیان زر آن ارزنده گوهر را خریداری نما
چون رفتم و اظهار کردم برده فروش گفت من جواری
خود را فروخته ام مگر دو کنیز که یکی از دیگری بهتر
و ارزنده تر است آنجاریه که بهتر بود خواستم چون آمد
نور جمالش مانع نظاره صاحب نظران گردید
عقل گفت این درختی است که برش حقایق و عرفان
و ثمرش علم و ایمان خواهد بود ، با این همیان زر
نتوان خرید این درج گوهر را ، که در شاهوار
بحر جوششی در میان باشد ،

چون مشتری کیوان ستان بهرام دربان تحقیق
قیمت آن غیرت ناهید و مهر را از آسمان زهره جمال
و دبیر فلک اقبال نمود گفت این رشک اختر را
بهفتاد دینار زر کمتر نمی فروشم ، اگر آن بنده را
دانستی آزاد ، نمی گفتی سخن از هفت و هفتاد ،
با هر زن که در عالم عزیز است ، بفرزندان پیغمبر کنیز است
زلیخا بود با چندان عزیزی ، بیوسف آرزومند کنیزی ،
سخن بجائی رسید که قیمت آنرا با آن همیان زر
طی نمودند چون سر همیان را گشودند هفتاد دینار
بی کم و زیاد بود راوی گوید چون آنجان جهان را بجهة
مفخر زمین و آسمان خریداری نمودم بسوی حضرت
آمدم گذارش را عرض کردم حضرت تحسین فرمود
و بآن سعادتمند دیده گشود و فرمود ای حمیده
خصال نام تو چیست عرض کرد ای مجموع نام من

حمیده گفت

حمیده است حضرت فرمود باکره یا ثیبه در جواب آن
گنجور گنج معرفت عرض کرد فدای تو شوم باکره ام
حضرت باقر فرمود چیزی که بدست نخاسان افتاد
عجب است که فاسد ننمایند و دست خواهش بسوی
او نگشایند شنیده زنان عرض کرد یابن رسول الله
آن گلبنی که حفظ خدا است گلشنش ، گلچین گمان
مبر که ببیند ز روزنش ، خواهد اگر نسیم صبا سوی او
وزد ، گیرد هزار خار به یکبار دامنش ، فدایت شوم
هرگاه کسی اراده میکرد که نزدیک من بیاید مرد سفید
موئی را خداوند بر او مسلط می نمود که طپانچه بر رو
وی میزد و او را دور میکرد بعد حضرت امام محمد باقر
رو بحضرت صادق کرد فرمود ای فرزند ،
این روح لئالی کمالست ، این برج کواکب جلالست
در رتبه فزونتر از صفوره است ، این مادر نامدار موسی است



این خاتم و عصمتش نگین است ∴ بر دست کلیم سینه این است
این مریم و قابل مسیح است ∴ این هاجر ما گر ذبیح است
این چون حکمان شکر خور است ∴ در رتبه شان عروس [illegible] است
ای جعفر این نهال جویبار عصمت ∴ از آن توست [illegible]
این شجر و نور کلیمش بر است ∴ زهره کمین خادمه [illegible] است
کمتر ازین جمله حور سنی ∴ بهتر ازین حضرت زهرا [illegible]
پس بحکم مطاع لازم الاتباع پدر نامدار جعفر حضرت صادق
مادر موسی را در سلک ازدواج کشید ∴ ماه جو در ان را
بقرین جلیل ∴ کامران گردید از وصل جلیل ∴ تا با خورشید
تابان قرین ∴ زهره آمد مشتری را هم قرین ∴
شد صدف حامل ازابر عطا ∴ ماه را از کهکشان حاصل ضیا
ابو بصیر روایت کرده که من در سال ولادت موسی ابن جعفر
در خدمت حضرت صادق بحج میرفتیم و عیال حضرت
همراه بودند در منزل ابواه وقت چاشت بعود در خدمت
حضرت

حضرت چاشت میخوردیم ناگاه کنیزی از جانب حمیده خاتون
آمد و عرض کرد یا ابن رسول الله ∴ بوی از گلشن فردوس برین
می آید ∴ آفتاب از فلک سوی زمین می آید ∴ آثار وضع
حمل از حمیده خاتون ظاهر گردیده چون فرموده بودی که
هنگام وضع حمل او عرض نماید آنحضرت دفعتاً برخواست
و متوجه خیمه حرم گردید هنوز مراجعت نفرموده بود که از نور
جمال موسی عرصه الوادی غیرت سینه سینا گردید و آن
خیمه سعادت قرین رشک سینای موسی ∴ شهی کافتاب دین
از فیض عرشش بر زمین آمد ∴ زمین از پرتو نورش سپهر هفتمین آمد ∴
بعد از زمانی حضرت صادق چون صبح صادق عود فرمود
ابو بصیر عرض کرد یا ابن رسول الله همیشه دهانت خندان
و دولت شاد کام باد سیده زنان زمان چه شد فرمود
ای ابو بصیر کلیم طور امامت و مسیح فلک کرامت پیر کنعان

ابان بهترین خلق زمان متولد شد این تولد حضرت ابن
جعفر بود که عرض شد اما تولد گلگون قبای عرصه
کربلا حضرت حسین فرمان از رب الارباب به مالک عذاب رسید
که آتش قهر الهی را بهانه ∴ فرو بنشان جهنم را زبانه ∴
حرارت باز گیر از نار سرکش ∴ ز چشم تر بزن آبی بر آتش ∴
بنه بر تور دیگ قهر سرپوش ∴ که امشب دیگر رحمت زند جوش
چون حضرت حسین بدنیا آمد
ز برج دین مه سحر که بی مدارا ∴ عیان شد آفتاب عالم آرا
ز ابروش عیان بسم الله از نور ∴ جبین چون عارضش نور علی نور
قد چون سرو ریحانی چه ماهی ∴ ولی از پای تا سر نخل آهی
بجای زنانه زاری شنیدی ∴ زمین کوفه را در خواب دیدی
گهی کشتی حسین چشم تر داشت ∴ سپهر [illegible] زینب در نظر داشت
شبی که [illegible] عدا در تیغ تیز بند ∴ میان خیمه ها غافل زنیزند
شدی خم گاه [illegible] ∴ شهی خم قامتم از مرگ عباس
بحسرت

بحسرت گاه بعد اب مکیدی ∴ که ایلب غافل از چوب یزیدی
گهی [illegible] لبهای خوردن شیر ∴ بکعبه جای شیر اصغر خوردن تیر

خداوندی که مقصودش ز عالم محمد بود زین نسل آدم
بآوازش اقلیم جان داد جهان را جان از او جان جهان داد
علی را صاحب دین کفیل کرد وصی نفس خیرالمرسلین کرد
ز برج او مه و اختر کرد ظاهر براه شرع هر یک نور باهر
بهر یک هر چه باید داد آن داد بدستش مهر مفتاح جهان داد
یکی را مسند آرای پدر کرد یکی را تاج بخش سر بسر کرد
همه زیبنده دیهیم شاهی همه شایسته قرب الهی
بهر یک گنجهای شایگان داد شهنشاهی بملک جسم و جان داد
تمامی را وصی بلند یکی کرد پسر را صاحب تاج پدر کرد
رضا را از آن میان تاج وفا داد باو دیهیم اورنگ رضا داد
وجودش مرکز آن نه فلک شد بشر آمد ولی رشک ملک شد
فلک سقفی ز ایوان جلالش خرد حرفی ز دیوان کمالش
بر او و بر همه فرزند خدا را بنده و ما را خداوند

ولی

ولی زان چشمها را خون فشان است که خورشید جمال او نهان است
ز آن پنهان بود ما جمله کوریم همه خفاش سان در عین نوریم
رخ او آفتاب بی زوال است فروغ شمع ایوان کمال است
گرفته پرتو نورش جهان را نه بیند کور مهر آسمان را
شها کوری ز ما باشد از تو ز ما نادانی و دانایی از تو
بکوران از کرم بینایی بخش بنادانان همه دانایی بخش
که از چشم و لب دانیم و بینیم بکوی دانش و بینش نشینیم
قدری از علی بن موسی الرضا بشنو اسم سامی آن بزرگوار
علی است کنیتش ابوالحسن و مشهورترین القابش رضا
مادر مهر پرورش نجمه و شقرا و ام البنین گفته‌اند
در حدیث است که امهات ائمه هر یک ستوده زنان
زمان خود بودند زیرا که هر گاه بهتر از آن زنی در عالم
بود سزاوار و قابلیت امام را میداشت ابن بابویه

بسند معتبر از هشام روایت کرده که گفت روزی
بخدمت حضرت امام موسی کاظم ع رفتم آن مطلع
آفتاب امامت فرمود ای هشام مطلع هستی که کسی
از برده فروشان مغرب زمین آمده باشد عرض کردم نه
فرمود با من بیا اطاعت نمودم چون بمقام نزول
تجار رسیدیم تاجری از مغرب زمین آمده
بود غلام و کنیز بسیار همراه داشت آنجناب آزادگان
بآن تاجر فرمود که جواری خود را با عرضه دار
برده فروش برده از روی نه کنیز فروشت امام
نخستم طلب کنیز دیگر فرمود عرض کرد بغیر از یک کنیز
بیماری که بچشم نمی‌آید کنیزی که قابل عرض باشد
ندارم حضرت و برا خواست مطابقه نمود آنجناب
دیگر بسخن نفرمود چون کوکب بخت سعید

بهیبت

بهیبت اشرف سعادت خرامید روز دیگر هم که
زلیخای مهر از البیر خلوتخانه سپهر بر خوت هنوز
آن یوسف مصر عزت بر سر سجاده نشسته بود که هشام را
خواست فرمود ای هشام بنزد مالک کنیز رو آن جاریه
بیمار را بهر قیمتی که باشد خریداری نما
عجب نبود ز کار عشق پرنیرنگ افسونگر که یوسف را
کند که مشتری گاهی زلیخا را هشام گوید بفرموده
امام رفتم و با آن تاجر اظهار مطلب کردم و بکمتر
بهائی آن زهره آسمان جمال را بجهت مشتری جو عطا
خریداری نمودم جمادی چند دادم جان خریدم
بجان ارزد عجب ارزان خریدم پس آن مهر گفت بگو
آن مشتری مهر طلعتی که عطارد سر خط غلامی و کنیزی
بهرام و زحل و زهره و ماه را جهت او نوشته و بروز

مانند فلک منطقه بنده گی او را بر میان بسته بودی کعبه
کدام جان و آفتاب کدام آسمان نیست گفتم آن
بزرگوار مردی است از آل هاشم گفت از کدام سلسله
جوابی نگفتم گفت بیا ای عزیز این کنیز را در قصبات بلاد
مغرب از مردی خریدم زنی از اهل کتاب چو بر این
دید تعجب نمود گفت او را از کی آوردی گفتم جهت
خود خریده ام گفت حاشا که تو لایق و قابل آن
باشی این مریم نیست اما مادر عیسی او را عار نیست
این حوا نیست اما آدم را بسی افتخار است این
صدفی است که گوهر جان ایمان از او زاید و درج است
که گوهر علم و عرفان را شاید سزاوار نیست که در
خانه چون تو کسی باشد ∴ این صدف گوهر ایمان بود
درج شهر لایق شاهان بود ∴ قابل جلوتگه سلطان این

دانه

از روی

پرده ناموس عفو نیست این ∴ الغرض آن درج گوهر
جمال را جهت خاندان علوم ظل الجلال آورده ام بسیار
مسرور شد داخل حرم سرا فرمود و در سلک اعزاز و اختصاص
کشید ∴ مریم عهد ز روح القدس حامله آمد ∴ گشت آبستن
آورد مسیحی بکنار ∴ نجمه خاتون گوید مکرر آواز تسبیح
از شکم خود می شنیدم تا آنکه در روز پنجشنبه یازدهم
ماه ربیع الاول ماهی که جناب محمدی با کوکبه نبوت
عالم آرا گردیده بود آن نور دیده موسی دامان مریم ثانی را
مهد عیسی ساخت ∴ جنت آسمان بالید بر خود که منم آن باغبان ∴
کز درخت باغ دین گوهر ثمر آورده ام ∴ مژده کان آور
ای موسی که از بستان خلد ∴ از برای وادی ایمن شجر
آورده ام ∴ از همایون گوهر ارزنده درج عفاف ∴
پادشاه شرع را افسر آورده ام ∴ ای خلیل از تو

بنا کن کعبه در کوی دل ∴ کز جنان گوهر زجاجی حجر
آورده ام ∴ مهد سازید از فلک و از مهر بالین آورید ∴
زانکه از مریم دگر عیسی پسر آورده ام ∴ حضرت امام
موسی کاظم بخود شنود تشریف آوردند و فرمودند ای نجمه
خاتون گوارا باد نور اکرامت پروردگار
این مخزن سر کبریا نیست ∴ این گوهر مخزن خدا نیست
این جلوه پر نور جلال است ∴ این صاحب قدر جمال است
من شکر نمودم او را بدست پدر بزرگوارش دادم
اذان و اقامه بگوشش او گفت و بر من داد همان بزرگوار
سالی که بطوس تشریف می بردند سیصد نفر در رکابش
بودند در هر منزلی معجزه از آنحضرت ظاهر میگردید
از جمله رجب ناجی از اهل بغداد از آمدن حضرت رضا
مطلع گردید سه فرسخ او را استقبال نموده بخانه
آورد شب و روز در خدمت مشغول بود تا روزی

حضرت

حضرت اراده حمام کرد رجب حمامی را خلوت ساخته
ببوهای خوش معطر گردانید شخصی بود علیل و بناخوشی
برص و جذام مبتلا بود خود را کشانید بزاویه حمام فریاد
کرد مولا دردمندم علاج دردم فرما حضرت رضا توجه
فرموده مشتی آب بر سرش ریخت ∴ شعاع مهر بر آن ذره
چون تافت ∴ ز لطف ایزدی دردم شفا یافت ∴ ز فیض
حضرت شاه خراسان ∴ شدند از صدق پاک مسلمانان ∴
به خورشید چون شد پرتو افکن ∴ شود بس روزن تاریک
روشن ∴ خلاصه طول نکشید چون به نیشابور رسیدند
باغی در سر راه بود باغبانش بر در باغ ایستاده حضرت
فرمود چه تو را انگوری جهت ما بیاوری چون نمی شناخت
گفت ایمرد حالا چه وقت انگور است فرمود نظر کن اگر
هست بیاور باغبان بباغ در آمد چه دید ∴ زبار تازه و تر

سبز و خرم ٭ کشیده نخلها سر در سرای ٭ بمهد سایه طفل
سبزه مست و ور ٭ گرفته در دهان پستان انگور شیره ٭
غرق اندر میوه خویش ٭ از آن بار گران افکنده سر
پیش ٭ باغبان هوش از سرش پرید گفت خلیلی انگور
در غیر موسم چه فهمید که این مرد عرب چنین آمد
بشه گفت ندارد باغ انگور ٭ چراغ دینش از این کذب شد کور
فریب بود صحرای الفقاوت ٭ ز در کلمه نجاد شناختش چهار
حضرت ما بوسانه گذشت دفعتاً صاعقه از آسمان
آمد باغ و باغبان در یک سوختند در آن حوالی مرد زاهدی
در قله کوهی عبادت میکرد آمد کنار راه عرض کرد آقا
متوقعم سرافرازم فرموده مهمانم شوی حضرت قبول
فرمود اما مغاره زاهد وسعتش بقدر پنج نفر بود حضرت
فرمود بسم الله الرحمن الرحیم داخل شد سیصد نفر صحابه
یک یک داخل مغاره شدند همه پشت بدیوار داده
بودند

بوسعت تمام نشستند ٭ مرد زاهد از کمی طعام مضطرب بود
حضرت فرمود فی البیت ما کان و اللطیف من
کان هر چه داری بیاور تشویش مدار آن بیچاره سه قرص
نان جو و یک کوزه از عسل آورد حضرت ردای مبارک
بروی نان و عسل انداخت دست مبارک بزیر ردا می برد
و یک گرده با عسل بیرون می آورد و بآن مرد زاهد
میداد و او نزد اصحاب میگذارد تا بهمه اصحاب رسید
کلا سیر شدند حضرت ردا را برداشت همان سه گرده
نان با عسل موجود بود کفایت می نماید اهل بزرگوار را مؤمن
ملعون چنین بزرگ قهری شهید کرد و دوازده هزار از اهل زن و مرد
پای برهنه سر برهنه از عقب جنازه آن خاک بر سر میریختند
کسیکه دوازده هزار نفر تشییع جنازه آن نمایند باز
غریب است غریب آن بزرگوار است که در بغداد چهار حمال

جنازه آن را برداشته شد غریبتر از این جد مظلوم من بود
که در صحرای کربلا سه روز لاشه بر روی خاک افتاده
بود کسی نبود که فریاد کند الصلوة مات الغریب

جواد مطلق و ممیز باطل و حق نوازنده پرهیزکاران
و گدازنده ستم شعاران سزاوار حمد و ستایش و شکر
و نیایش است که متقی کامل را در جنان نوازد و معرضهم
باطل را در نیران گدازد که تا سر جعل الجنان
مقاماً لاحبائه و خلق النیران لاعدائه را
آشکار نماید فقری از امام محمد تقی عرض شود
اسم او محمد است و کنیتش ابو جعفر و مشهور
القابش تقی و جواد است اسم مادرش سکینه خواتون
و بعضی نوشته اند ریحانه است و از اهل ماریه است
تولد امام محمد تقی روز جمعه پانزدهم ماه رمضان است
در مدینه طیبه حین که حضرت امام رضا از دنیا رفت
جناب امام محمد تقی هفت ساله بوده اند نوشته اند

بعضی بعلت صغر سن در امامت آنحضرت تامل داشتند از روی امتحان
علماء و افاضل مسائل مشکله از آنحضرت می پرسیدند آنحضرت
با آسانی جواب آنها می فرمود تا آنکه در یک روز
سی هزار مسئله که از غوامض مسائل از آن معدن علوم
سؤال نمودند جوابهای شافی و وافی می شنیدند
و گرد شبهه از دامن خواطر فشاندند حیثیت
فضلش تا خراسان رفت از شهر حجاز با نگ بلندش
از زمین شد تا بملک او رنج روز بروز آفتاب
جهان افروز علم و عرفان آنحضرت بر ساحت احوال
موالیان بیشتر می تافت تا آنکه بمأمون ملعون خبر
دادند ای بیخرد اختر دیگر عیان گردید از برج
کمال آفتابی بس جهان افروز از اوج جلال

اختری در آسمان فضل تابان قرین آفتابی در سپهر جاه
تابان مثال ای چه ماه آسمان کو رشت در هر مه محاق
ای چه خورشید جهان کو رشت در هر شب زوال مرتضی را
آن عزیز مصطفی زیبنده ایست مصطفی را آن گهر
مرتضی فرخنده آل مأمون لعین از سبب قتل
حضرت امام رضا مورد طعن و لعن تمام انام شده بود
می خواست ظاهراً خود را در میان خلق از این ماجرا
مبرا دارد حین از خراسان وارد بغداد شد
نامه با امام محمد تقی نوشت مضامین آن سراسر
تلبیس و لباس عباراتش ملاّ از تلبیس حین نامه
آن غدار بآن سرور اخیار رسید بمقتضای حکمت
و مصلحت ناچار عازم سفر بغداد گردید اما

بعد از

بعد از ورود به بغداد و قبل از وصول ملاقات
آنحضرت با مأمون بدنهاد روزی مأمون از معبری
عبور می نمود با جماعتی که در شکار اطفال چندی در کوچه
بدور هم بودند و آنحضرت نیز ایستاده بود ناگاه مأمون
با غلامان و چاکران بر اسبان تازی سوار بعزم شکار
می گذشت کودکان از مشاهده کوکبه مأمون پراکنده
شدند آنحضرت با کمال تمکین و وقار در مکان خود قرار داشت
مأمون رسید پر اسب عنان مرکب کشید و پرسید ای کودک
چرا مانند کودکان دیگر از راه گذر کنار نشدی و از
کوکبه خلافت حرمت نداشتی آن پیشوای راه و آن
امام آگاه فرمود راه تنگ نبود که بر تو گشاده گردانم
و خوفی نداشتم که از تو بگریزم و گمان نمیکردم که تو
بجرم کسی را بمعرض عقوبت درآوری مأمون

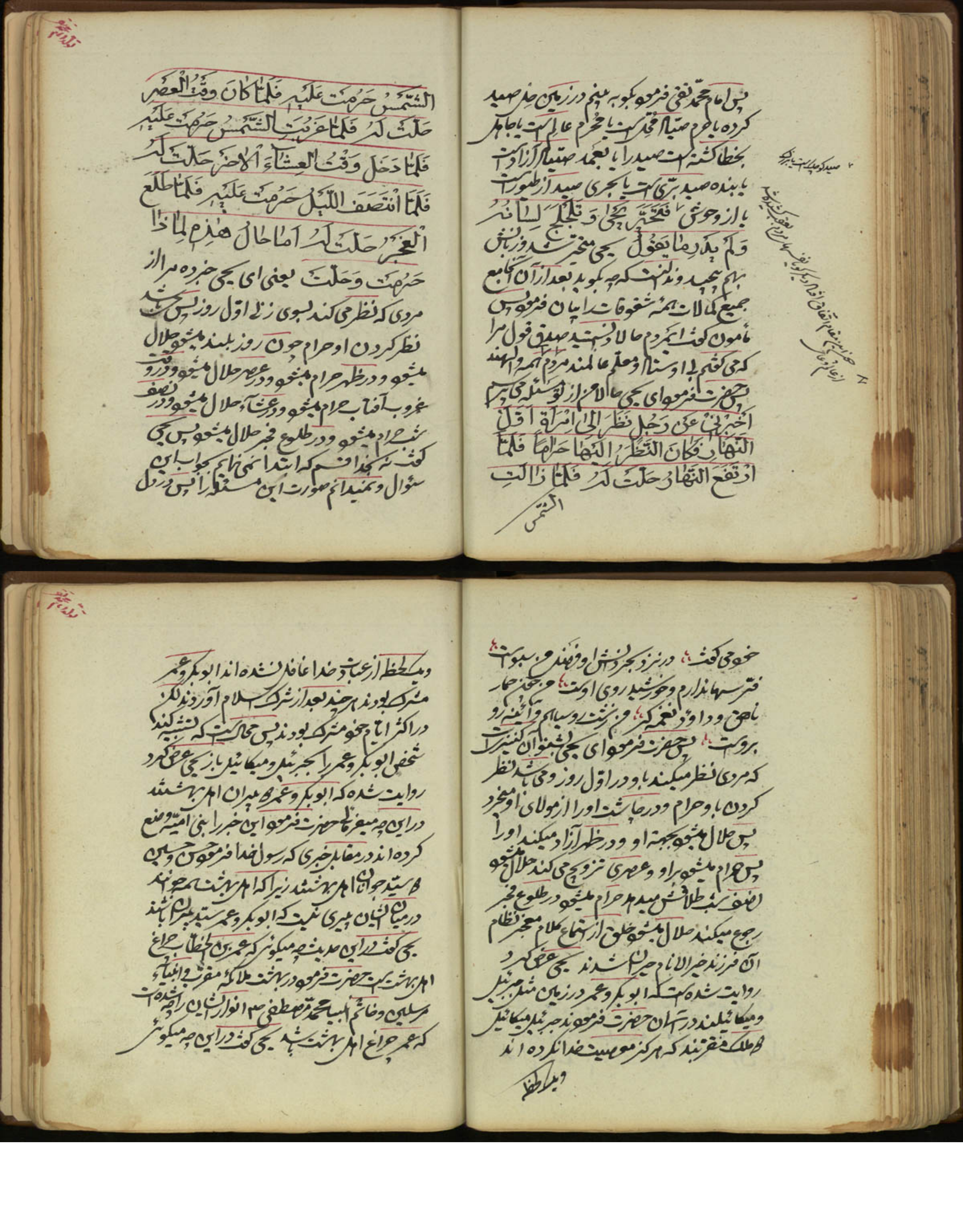
از جرأت و فصاحت او تعجب کرد و گفت ای کودک نام تو
چیست فرمود محمد گفت پدرت فرمود علی فهمید که پسر
حضرت امام رضا است تعجب او زایل گردید
از شهر روانه شد بهامون مأمون که مستمع شعار طعن
از دیگر شهر علم شده بود این مرتبه شعار قلب او بود
چون بصحرا رفت نظرش بدراجی افتاد باز خود را
از پی او سر داد مدتی باز پیدا نشد چون برگشت ماهی
کوچکی در منقار داشت که هنوز بقیه جان در تن آن ماهی
بود مأمون حیران ماند و از مشاهده آن حال در شگفت
شد و آن ماهی را در کف گرفته مراجعت نمود چون رسید
که آن شاه فلک امامت را دیده بود باز دید کودکان فرار
کردند و آنحضرت از جای خود برنخواست مأمون پرسید
چیست در دست من آن شاه فلک آگاهی فرمود که بدان
ای مأمون خداوند دریای چند آفریده که ابر از آن
دریاها

دریاها با آب بلندی شود و ماهیان که ریزه اند با ابر بالا
میروند و بازهای پادشاهان آنها را شکار می نمایند و
پادشاهان او را در کف گرفته سلاله خاندان نبوت را امتحان
می نمایند مأمون گفت حقا که تو فرزند امام رضائی پس
آنحضرت را قرین اعزاز نمود و اراده کرد که دختر خود
ام الفضل را بآنحضرت تزویج نماید آتش حسد در کانون
سینه زمره بنی عباس شعله کشید که الخلیفه اکنون خلافت
که بر قامت بنی عباس راست آمده سبب چیست که می خواهی
باولاد علی اشتغال یابد با آن عداوت که در میان
ما و ایشان بوده مأمون گفت سبب عداوت پدران شما
بوده اند گفتند ای امیر هنوز کودک است و کسب علوم
و کمالات ننموده اگر صبر فرمائی تا کامل شود بهتر
خواهد بود مأمون گفت علم ایشان از جانب خداست

خلعت

موقوف بر تحصیل نیست صغیر و کبیر ایشان از اهل الکمال و الفضل اند
اگر خواهید امتحان شما واضح شود علمای زمان را جمع کنید
تا با او مباحثه نمایند پس روزی از روزها مأمون ملعون
مجلسی ترتیب داد و از فحول علمای عصر را در آن مجلس
نشانید از جمله یحیی ابن اکثم که اعلم علمای بغداد بود
او را هم نشانید و رخصت عام داد چون مردم شنیدند
که امروز بنای مباحثه است فوج فوج از پیر و جوان
دانا و نادان کلاً داخل بارگاه شده بعضی در مجلس
و برخی در سرا بمناظره و مقصوره ها قرار گرفتند
پس بطلب امام جواد فرستاد که تشریف بیاورند تو گوئی
ازدحام شده بود که بغیر از طرف پای مأمون مکانی
خالی نبود ناگاه کوکب امامت ظاهر شد مردم دیدند
ماهی از مطلع محفل طالع گردید بقامتی غیرت طوبی
بعارض مهر سپهر محبوبی بلبش شکر عارض گلبرگ
آ

چون داخل مجلس شد حضار مجلس از خاص و عام
و پیر و جوان بی اختیار بتعظیم آن زبده اولاد خاتم
انبیا برخواستند تمامی حیران جمال آن مهر سپهر کمال
بودند فَمَاتَ یَحْیَی وَ کُلُّ الْأَعْدَاءِ وَقِسْ
عَلَی هَذَا یحیی که تمام شد و همه دشمنان بخواهم
چنین پس همه مردم چشم بر یحیی دارند آخر الامر
یحیی تقدم جسته بآن سرور گفت یا ابن رسول الله
مَا تَقُولُ فِي مُحْرِمٍ قَتَلَ صَيْدًا چه می گوئی
در حق کسیکه احرام حج بسته باشد و بکشد صیدی را
فَقَالَ ع فِي حِلٍّ أَوْ حَرَمٍ مُحِلًّا أَوْ مُحْرِمًا
عَالِمًا أَوْ جَاهِلًا خَطَأً أَوْ عَمْدًا حُرًّا
أَوْ عَبْدًا وَالصَّيْدُ بَرِّيٌّ أَوْ بَحْرِيٌّ مِنَ
الطُّيُورِ أَوْ غَيْرِهَا مِنْ صِغَارِ الصَّيْدِ أَوْ كِبَارِهِ



پس امام محمد تقی فرمود بگو به بینم در زمین حل صید
کرده یا در حرم صید کرده است یا محرم عالم است یا جاهل
بخطا کشته است صید را یا بعمد صید آزاد است
یا بنده صید بری است یا بحری صید از طیور است
یا از وحوش فتحیّر یحیی و تلجلج لسانه
و لم یدر ما یقول یحیی متحیر شد و زبانش
بهم پیچید و ندانست که چه بگوید بعد از آن جامع
جمیع کمالات همه شقوقات را بیان فرمود پس
مأمون گفت ای مردم حالا دانستید صدق قول مرا
که می گفتم پدر او استاد و معلم عالمند مردم همه دانستند
پس حضرت فرمود ای یحیی حالا من از تو مسئله می پرسم
اخبرنی عن رجل نظر الی امرأة اوّل
النهار فکان النظر الیها حراما فلما
ارتفع النهار حلّت له فلما زالت
الشمس

الشمس حرمت علیه فلما کان وقت العصر
حلّت له فلما غربت الشمس حرمت علیه
فلما دخل وقت العشاء الآخر حلّت له
فلما انتصف اللیل حرمت علیه فلما طلع
الفجر حلّت له اما حال هذه لماذا
حرمت و حلّت یعنی ای یحیی خبر ده مرا از
مردی که نظر می کند بسوی زنی اول روز پس حرام باشد
نظر کردن او حرام چون روز بلند میشود حلال
میشود و در ظهر حرام میشود و در عصر حلال میشود و در وقت
غروب آفتاب حرام میشود و در عشاء حلال میشود و در نصف
شب حرام میشود و در طلوع فجر حلال میشود پس یحیی
گفت بخدا قسم که اهتدا نمی یابم بجواب این
سؤال و نمیدانم صورت این مسئله را پس در دل

خود می گفت: در نزد بحر دانش او فهم من سبوست
قدر سها ندارم و خورشید روی اوست: من جغد خار
ناحق و داود نغمه گر: من زشت رو سیاهم و آئینه رو
بروست: پس حضرت فرمود ای یحیی بشنو آن کنیز است
که مردی نظر میکند باو در اول روز و حرام باشد نظر
کردن باو حرام و در چاشت اورا از مولای او میخرد
پس حلال میشود بجهة او و در ظهر آزاد میکند اورا
پس حرام میشود براو و عصری تزویج می کند حلال میشود
نصف شب طلاقش میدهد حرام میشود در طلوع فجر
رجوع میکند حلال میشود خلق از استماع کلام معجز نظام
آن فرزند خیر الانام حیران شدند یحیی عرض کرد
روایت شده است که ابو بکر و عمر در زمین مثل جبرئیل
و میکائیلند در آسمان حضرت فرمود جبرئیل میکائیل
دو ملک مقربند که هرگز معصیت خدا نکرده اند
و یک لحظه

و یک لحظه از عبادت خدا غافل نشده اند ابو بکر و عمر
مشرک بودند هر چند بعد از شرک اسلام آوردند لکن
در اکثر ایام عمر مشرک بودند پس محال است که تشبیه کنند
شخص ابو بکر و عمر را بجبرئیل و میکائیل باز یحیی عرض کرد
روایت شده که ابو بکر و عمر پیران اهل بهشت‌اند
در این چه میفرمائید حضرت فرمود این خبر را بنی امیه وضع
کرده اند در مقابل خبری که رسول خدا فرمود حسن و حسین
دو سید جوانان اهل بهشتند زیرا که اهل بهشت همه جوانند
در میان ایشان پیری نیست که ابو بکر و عمر سید پیران باشند
یحیی گفت در این حدیث چه میگوئی که عمر بن الخطاب چراغ
اهل بهشت است حضرت فرمود در بهشت ملائکه مقربین و انبیاء
مرسلین و خاتم انبیا محمد مصطفی صلعم انوار ایشان را چه شده است
که عمر چراغ اهل بهشت باشد یحیی گفت در این چه میگوئی

که رسول خدا فرموده اگر من مبعوث برسالت نمیشدم خداوند
عمر را برسالت مبعوث میکرد و انبیاء حضرت جناب خاتم
انبیاء خود فرموده من پیغمبر بودم در وقتی که آدم
بین الماء و الطین بود انبیا طرفة العینی بخداوند
شرک نیاورده اند و چه بسا تا درجات بعد خیال
معصیت نه نمود عمر اکثر ایام عمر خود را بشرک گذرانید
چه گونه میشود که پیغمبر امت شود یحیی گفت در این چه حرف کوتاه
که جبرئیل برسول خدا نازل شد و عرض کرد حق تعالی سلام میرساند
که از ابوبکر سؤال کن که از او راضی هستم آیا او هم از من
راضی هست حضرت فرمود خداوند فرموده است که ما
خلق کردیم انسان را و نزدیکیم باو از رگ گردن او پس
بر خدا مخفی نمانده است و بر قلب ابوبکر اطلاع ندارد که
از او سؤال میفرماید پس مامون گفت دیگر عذری بجهة من
نماند و دختر خود را بحضرت عقد کرد و سفره‌ها گستردند

وجایزه‌ها

وجایزه‌ها بمردم دادند چون فارغ شد باز مردم را بجهة
تهنیت طلبید سه طبق از نقره امر نمود آوردند در میان
آنها چیزی از مشک و زعفران معجون ساخته بودند و رقعه‌ها
میان آنها گذارده بودند که در آن رقاع نوشته بودند اموال
بسیار و عطاهای بزرگ و قطعات زمین پس امر کرد آنها را
نثار مردم نمایند هر کس چیزی بدستش می‌آمد رقعه را از جوف او
بیرون میکرد هر چه در او نوشته بود عطا میکردند این بزرگوار
پدرش [illegible] است چون مامون او را بزهر قهر شهید کرد
که از ده هزار از اهل خراسان عقب جنازه اش گریه میکردند
وجدش مظلومی است که در صحرای کربلا بر بعضی از روایات
ده روز بدنش بی دفن بر روی خاک ماند

تاریخ تولد نور چشم میرزا ابو القاسم
شب پنجشنبه چهاردهم شهر شوال المکرم
۱۲۵۹

تولد رحیمه ولد ... در ساعت ... الرحم
و ... ولد جواد با محمد بکر ... خورده اند
دانسته باشند



حمد نامحصور خداوندی راست هو مصور الاشیاء که در چمن
صورت انسانی که مصداق فی احسن تقویم است نقش
نرگس چشم کشیده و بهوشیاری آن از آب غره مستی چشمهاشان
کاخ شرع آفرینش را بقائمه ذات قائم قائم
آورده و سلسله عدالت را در این کار بوجود آنحضرت برقرار داشت
آنخداوندی که لطفش دائم است ** حجت او بر خلایق قائم است
او بعو پنهان و نابینای او ** گر نباشد کور بی شک ناتمام
او عیان است او نمی بیند کسیش ** زان سبب ها بی بدوران امام
الشیعه بدانکه ولادت با سعادت جناب صاحب الامر در شب
پانزدهم ماه شعبان سال دویست پنجاه و پنج از هجرت نبوی در سر
من رای بجا آمد آنشب خداوند عالم آزاد میفرماید
گناهکاران امت را بعدد موی چهارپایان اسم
مادرش نرجس خاتون دختر یشوعای فرزند
قیصر روم است و مادر آن خاتون از فرزندان شمعون
الصفا

الصفا است و شمعون از اوصیای حضرت عیسی است
بشر برده فروش گوید در سر من رای کافور غلام
حضرت امام علی النقی بطلب من آمد چون خدمت آنحضرت
رسیدم فرمود ای بشر تو از اولاد انصاری و ولایت
و محبت ما اهل البیت در میان شما همیشه بوده است پس نامه بخط
فرنگی بیک که در لیت اشرفی در او بود بمن داد
و فرمود متوجه بغداد شو و در چاشت فلان روز بر سر
جسر برده فروشی که عمرو بن یزید نام دارد و بجهته
مشتریان کنیزی حاضر نماید بدین صفت و کنیز امتناع
نماید از نظر کردن مشتریان کسی او را بسیصد درهم
مشتری شود کنیزک در آنزمان گوید که اگر بزی حضرت سلیمان
باشی بلقیس صفت بتو راغب نخواهم شد برده فروش گوید
پس بجهته تو چه چاره کنم کنیزک گوید تعجیل مکن از بهر

بنزد برده فروش رو و بگو نامه از بزرگی آورده ام
آن نامه را بکنیزک ده اگر راضی شود بجهت صاحب نامه بیع
نمای بشر گوید بر حسب رفتم برده فروش نامه را
گرفت و بکنیزک داد چون دید شروع نمود بگریستن نامه
گفت البته مرا بصاحب نامه بفروش آنگاه بهمان بهای
که امام فرموده بود خریدم در بین راه تا بحجره
مگر نامه را می بوسید باز ببغل می گذاشت گفتم
نامه نویس را ندیده از چیست هر ساعتی هزار بوسه باو
میدهی گفت ای بشر من دختر یشوعا پسر قیصر روم
جدم خواست مرا به برادر زاده خود عقد بندد انجمن
آراست انجمن آرایش قسیسان و سیصد تن از رهبانان
در مجلس نشانید از امراء هفتصد نفر از اکابر و عسکر
چهار هزار نفر تختی مکلل بجواهرات تمامی مرصع
بچهل قائمه داماد را بر تخت نشانید که تختی
بلند است

بشر
و بسمت حجره خود روانه گردیدیم

بلند است چلیپاها و بتها در دور تخت چیدند چون اساقفه
متوجه تلاوت اناجیل اربعه آمدند و خواستند با آئین
مثلثین عم زاده را با من عقد بندند که ناگاه تزلزل
در ارکان تخت و بساط بهم رسید اجزای تخت ریخته شد
و رشته نشاط گسیخته بتها سرنگون افتادند و داماد
دل خون جدم آن روز مجلس را برچید و میمون ندانست
و صلاح در آن دید که بجهت برادر زاده دیگر عقد بندند چنین
از نو بساط چیدند و اوضاع را بوضع اول دیدند مردم
متفرق شدند جدم پرده های خجالت آویخت چون شب
شد من در خواب حضرت مسیح و شمعون را دیدم
با حواریین بکاخ من جمع شدند ناگاه قصر من پر از نور شد
دیدم حضرت محمد مصطفی با علی مرتضی و فرزندان گرامش
آمدند حضرت رسالت بمسیح فرمود یا روح الله من آمده ام

فرزند وصی تو نرجس خاتون را بجهت این فرزندم
عقد بندم اشاره بامام حسن عسکری نمود من از شوق
بیدار شدم ∴ خیال لعل آن ارزنده یاقوت ∴
مرا بس بود از جان جهان قوت ∴ نماند از من بجا غیر از
خیالی ∴ ز عشق او بست شد بدرم هلالی ∴ شدم بیمار
عشق روی دلدار ∴ پدر پنداشتم رنجور بیمار ∴ طبیب
آورد جدم از هر جا ∴ بعجز اندر علاجم چند مسیحا ∴
دمیدی گر بمن انفاسی از روح ∴ دلم می گشت از
آن انفاس مجروح ∴ اگر جلاب در حلقم چکاندند ∴
تو گفتی آتشی اندر من فشاندند ∴ شد از شکر گلنگبین
صفرای من بیش ∴ شدی سودای عشقم بیش از
بیش ∴ بهر ساعت غمم از غم فزودی ∴ بغیر از عشق
حالم را لازم نبودی ∴ بیا آنکس که او بیمار عشق است ∴
کند

کند با درد خود کین کار عشق است ∴ ای بشر اطبا و جدم
از علاج درد من مایوس شدند چون چهارده روز تمام شد
زهره آسمان عصمت فاطمه زهرا را در خواب دیدم دست اندر دامنش
زدم مبارک بشر اگر فخر کنم از افتخار آباء به بهترین امهات
شکوه نمودم که فرزند برگزیده تو امام حسن عسکری بر من
جفا می نماید و بنزد من نمی آید فرمود ای نرجس خاتون تو
مشرکی و فرزندم موحد اگر وصال او را خواهی بشرف اسلام
اختیار کن چون شهادتین گفتم مرا بسینه چسبانید که امشب
او را بنزد تو خواهم فرستاد تا امشب شد ∴ مرا شمع بزم
آمد آن شب بخواب ∴ جمالش بسی بهتر از آفتاب ∴ شکایت
نمودم با آن ماه چهر ∴ که از من بریدی برای چه مهر ∴ حضرت
فرمود بسبب شرک از تو دوری میکردم حالا که موحد شده
هر شب بنزد تو خواهم آمد بشر گفت از سرای پادشاهی چگونه

بابسری افتادی کفت شبی که آفتابم طالع آمد فرمود در فلان
روز جدت لشکری برزم مسلمانان فرستند تو خود را
میان کنیزان به بند از از فلان راه بیا چنان کردم
طلیعه لشکر با بر خوردند و مارا اسیر کردند بغیر از تو
کسی نمیداند من پادشاه زاده ام خلاصه بشر کوید چنین
او را بنزد امام علی النقی ع بردم حضرت خوشحال شد
بخواهر خود حکیمه خاتون فرمود این آن کنیزیست که میگفتم
او را بمنزل ببر و واجبات را باو تعلیم فرما پس روزی بخدمت
برادر خود امام علی النقی مشرف شدم فرمود ای خواهر نرجس
بجهت فرزندم حسن بفرست پس من برگشتم و زفاف
آن معدن فتوت را در خانه خود واقع ساختم
زهره را با مشتری آمد قران ۞ در سرای بهتر از ملک جنان
کشت ظاهر بر همه ارباب عقل ۞ قدرت اجلال حی لا یموت
پس چندی کذشت روزی بخانه برادر زاده خود امام
حسن

حسن عسکری رفتم چون عازم شد خواستم بر کردم حضرت
فرمود عمه امشب نزد ما باش که از نرجس خاتون فرزندی
متولد خواهد شد که پر کند زمین را از علم و ایمان من
بر شکم و پشت نرجس خاتون نظر کردم آثار حمل ندیدم
حضرت فرمود حمل اوصیای پیغمبران در شکم نمی باشد
در پهلو می باشد و از ران فرود می آیند حکیمه خاتون
میفرماید شب پیش از شبهای دیگر بنماز تهجد برخواستم
چون فارغ شدم بنماز وتر رسیدم ناگاه نرجس خاتون
از خواب جست و وضو ساخت نماز شب را کرد صبح کاذب
طلوع کرد از وعده حضرت نزدیک شد خیالی در خاطرم
خطور نماید ناگاه امام حسن عسکری از حجره خودش
صدا کرد که عمه شک مکن که وقتش رسیده ناگاه از
نرجس خاتون اضطرابی مشاهده کردم حضرت صدا زد

عمه سوره قدر را بخوان پس شروع کردم دیدم طفل
هم با من می خواند پس بر من سلام کرد و من ترسیدم
حضرت فریاد کرد عمه مترس خداوند بحکمت اطفال
ما را گویا می فرماید ناگاه نرجس خاتون از چشم من
غایب شد من فریاد کنان دویدم بحجره برادر زاده ام
حضرت فرمود برگرد او را اینجا خود خواهی دید برگشتم
یکی کودکی دیدم اندر سجود ۞ بذکر خداوند معبود بود
چه شیخ خرد دیدمش اندر سجود ۞ بگفتا که آمد نبی در وجود
دیدم که انگشت سبابه را با آسمان بلند کرد و گفت
اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله
و ان علیا ولی الله پس یک یک امامان را نام برد
و شمرد تا بنام مبارک خود رسید گفت اللهم
انجز لی وعدی و اتمم لی امری
خدایا وعده که بمن فرمودی وفا کن و امر
خلافت

واثبت
خلافت مرا تمام کن و پر کن زمین را از عدل و داد
پس او را نزد پدر بزرگوارش بردم او را گرفت و زبان
بچشم و گوش و دهان او گرداند چون هفت روز
از ولادت او گذشت صحف آدم را بزبان سریانی
و کتاب ادریس و کتاب نوح و کتاب هود و کتاب صالح
و صحف ابراهیم و تورات موسی و انجیل عیسی و زبور
داود و فرقان محمد مصطفی صلعم را املا تلاوت فرمود
پس جمعی از مرغان آمدند حضرت امام حسن عسکری به یکی
از آنها فرمود بردار این طفل را و نیکو محافظت نما
و هر چهل روز یکمرتبه نزد ما بیاور پس مرغ حضرت قائم را
برداشت و پرواز کرد فرمود سپردم فرزندم را بآنکه
مادر موسی فرزندش را سپرد اما چشم نرجس خاتون از عقب
فرزندش نگران و اشکش روان بود حضرت فرمود بزودی
نزد تو خواهد آورد اما البلای مادر علی اکبر یک نگاه حسرتی



ز عقب علی اکبر کرد که شه ملایک بزبان رسید زبانک
فراز عقرب گیسو رخ جبین قمر بنگر ؛ قمر در عقرب است
ای نوجوان از این سفر بگذر ؛

خداوندی را ستایم که حکمت بالغه اش پرده کیان تحقیق
معنیرا ابی حجاب صورت در انجمن خاطر جلوه دهد
وقدرت کامله اش محجوبان حجب غیبی را در محفل شهود
آورد تا مجاز از حقیقت ممتاز و صورت از معنی امتیاز
یابد ؛ زهی آلاء شیء فرخش مبرهنست ؛ وجودش از همه پنهان و پیدا است
بهر کس بنگری نزدیک و حاضر است ؛ بهرجا در خفا و در ظهور است
فاضل مجلسی در حیات القلوب از تفسیر امام حسن عسکری ع
نقل فرموده که چون حضرت رسالت ص در مکه اظهار دین
حق نمود تمام عرب کمر دشمنی او را بستند و در مقام
اذیتش بر آمدند اول کسی که ایمان بخاتم پیغمبران
آورد جناب علی بن ابیطالب ع بود در روز دوشنبه
حضرت مبعوث شد و مرتضی علی در روز سه شنبه
با او نماز کرد هفت سال جناب علی تنها با او نماز کرد
تا آنکه نفری چند باسلام داخل شدند و خداوند
متعال دین خود را بعد از آن تقویت فرمود جناب
علی ابن

علی بن ابیطالب ع میفرماید روزی شرفیاب خدمت
ابن عم خود بودم ناگاه جماعتی از معاندین دین آمدند عرض
کردند یا محمد تو دعوی می نمائی که رسول پروردگاری
با این هم راضی نشده بلکه ادعا می نمائی که افضل پیغمبرانی
اگر صادقی بنما با مانند معجزات پیغمبران گذشته ایشان
چهار فرقه بودند فرقه اول عرض کردند ما مانند معجزه
نوح می خواهیم که قوم خود را غرق کرد فرقه دوم
گفتند ما مانند معجزه موسی می طلبیم که کوه را بر سر
اصحاب خود بلند کرد تا انقیاد امر او نمودند فرقه
سیم گفتند مانند معجزه حضرت ابراهیم می خواهیم
که او را در آتش انداختند و بجهت او سرد شد چهارم
گفتند معجزه مانند معجزه عیسی می خواهیم که خبر
میداد با آنچه خورده بودند یا ذخیره کرده بودند
در اینحال جبرئیل نازل شد که یا رسول الله بگو با این که معجزه

نوح را طلبیده اند که بروند بسوی کوه ابو قبیس اما جمعی
مشرف بهلاک شوند توسل جویند بجناب علی و بحق
فرزند او که بعد از این بهم خواهند رسید تا نجات
یابید بگو بآنها که معجزهٔ ابراهیم خلیل را خواسته اند
بروند بصحرای مکه چون آتش ایشان را فرو گیرد در هوا
صورت زنی خواهند دید که دو طرف مقنعه اش آویخته
باو متوسل شوند و آنها که معجزهٔ حضرت موسی خواسته اند
بروند نزدیک خانهٔ کعبه تا آیت موسی را ببینند
و عموی تو حمزه ایشان را نجات خواهد داد گروه چهارم
که رئیس ایشان این ابوجهل است در نزد تو باشند تا خبر
معجزه های ایشان را بشنوند حضرت پیغام حق را با ایشان
رسانید ابوجهل با آن سه گروه گفت شما متفرق
شوید تا بطلان گفتهٔ محمد ظاهر شود پس فرقهٔ
اول بدامنهٔ کوه ابو قبیس رفتند ناگاه از زیر
پای ایشان چشمه ها جوشید و بی ابر باران فرو
ریختن

ریختن باید که بالای آب بدهان ایشان رسید بسوی کوه
گریختند و هر چند بکوه بالا میرفتند آب بلند میشد
تا بقلهٔ کوه رسیدند باز آب جوشید تا بنزدیکی دهان
ایشان رسید قطع کردند که هلاک میشوند متحیر بودند
که ناگاه جناب مرتضی علی را دیدند بروی آب ایستاده
و صورت دو طفل را دیدند که در راست و چپ او ایستاده اند
پس حضرت فریاد کرد بگیرید دست مرا یا دست یکی از این
دو طفل را بعضی دست علی را گرفتند و بعضی دست
یکی ایشان را و از کوه بزیر می آمدند آب کم میشد چون بپای کوه
رسیدند هیچ آب نماند پس جناب علی با ایشان نزد بخدمت حضرت
رسالت آمدند در حالتی که میگریستند و میگفتند شهادت
میدهیم که تو سید پیغمبرانی یا رسول الله دیدیم مانند
طوفان نوح را ما را نجات دادند ابن عمت جناب علی
و دو طفل که با او بودند الحال ایشان را نمی بینیم حضرت فرمود

ایشان بعد از این خواهند آمد نام ایشان یکی حسن است
و دیگری حسین بدانید دنیا دریائیست عمیق و
خلق بسیاری در آن غرق شده اند و کشتی
نجات دنیا آل محمدند پس هر که در این کشتی سوار
شود نجات یابد و هر که تخلف نماید غرق شود هم چنین
در آخرت آتش جهنم و حمیم آن مانند دریائیست
و اینها کشتیهای امت منند که محبان و شیعیان
خود را از آتش جهنم می گذرانند و به بهشت میرسانند
حضرت فرمود ای ابوجهل شنیدی آنچه گفتند گفت
تا ببینم دیگران چه می گویند ناگاه فرقهٔ چهارم آمدند
گریان عرض کردند شهادت میدهیم که تو پیغمبر خدائی
رفتیم بصحرای همواری ناگاه دیدیم آسمان شکافته
شد و زبانه های آتش از زمین بلند شد چنان که بالا
شد تمام روی زمین را گرفت و آتش در ما
افتاد و بدنهای ما از شدت حرارت بجوش آمد
و قطع

و بالای آتش فرو رفتیم

قطع کردیم که خواهیم سوخت ناگاه در هوا صورت زنی را
دیدیم که اطراف مقنعه اش آویخته از آسمان ندا آمد
هر که نجات خواهد چنگ زند بر ریشه ای از ریشه های این
مقنعه پس چسبیدیم بآن ریشه ها ما را بهوا بلند کرد
و بخانه های خود گذارد الآن از خانه ها بنزد تو آمدیم
ابوجهل گفت تا فرقهٔ سیم چه گویند حضرت فرمود آن
زن دختر من فاطمه است چون خداوند خلق اولین
و آخرین را مبعوث گرداند منادی از زیر عرش ندا
کند که ای گروه بپوشید دیده های خود را تا بگذرد
فاطمه دختر پیغمبر پس خلایق دیده ها را بپوشند مگر آن
کسانی که محرم منند پس از صراط بگذرند و دامان چادرش
بر صراط کشیده باشد پس ندا آید ای دوستان فاطمه
بچسبید بریشه های چادر فاطمه پس چنگ زنند زیاده
از هزار فئام که هر فئامی هزار هزار کس باشند ببرکت

جا در عصمت آنحضرت‌ها از آتش نجات یابند ناگاه فرقه
ستمگر بر کنان آمدند که شهادت میدهیم که تو
بهترین مخلوقی ما در پناه خانه کعبه نشستیم ناگاه
خانه کعبه از جا کنده شد و بلند گردید معلق
بر سر ما ایستاد ما متحیر بودیم که عم تو حمزه سید
نیزه خود را در زیر خانه کعبه استوار کرد نگاه
داشت تا ما فارغ شدیم کعبه جای خود قرار گرفت
حضرت فرمود ابوجهل ملاحظه کن آن ملعون گفت
احتمال کذب هم میرود آنچه من طلبیده ام بما خبر ده
امروز چه خورده ام و بعد از خوردن چه کرده ام
حضرت فرمود میگویم اما باعث رسوائی تو میشود
ای ابوجهل در خانه خلوت نشستی و مرغ بریانی خوردی
برادر تو در خانه رخصت طلبید که داخل شود تو مرغ
بریان را در زیر دامن خود پنهان کردی بعد رخصت
دادی ابوجهل گفت دروغ گفتی من امروز مرغ بریان

خورده ام

نخورده ام حضرت فرمود سیصد اشرفی از خود داشتی
و ده هزار اشرفی امانت مردم نزد تو بود مال هر یک
در کیسه بود تو عزم کردی که خیانت نمائی و پس ندهی
اموال را دفن کردی ابوجهل گفت این را هم دروغ
گفتی من چیزی دفن نکرده ام آن ده هزار اشرفی
امانت را دزد برد حضرت فرمود ای جبرئیل بیاور
باقی مانده مرغ را که خورده است ناگاه مرغ نزد حضرت
حاضر شد ابوجهل گفت مرغ نیم خورده در جا بسیار است
حضرت فرمود ای مرغ ابوجهل به من نسبت دروغ
میدهد ناگاه مرغ بامر حق به سخن در آمد که شهادت
میدهم که تو رسول خدائی و بهترین مخلوقاتی و ابوجهل
دشمن خداست از من خورد و باقی مانده مرا ذخیره
کرد لعنت خدا بر او و این ملعون با وجود کفر بخل هم
دارد برادرش رخصت طلبید مرا در زیر دامن پنهان کرد

ابوجهل گفت اینها بمغز من فرو نمیرود حضرت فرمود
ای جبرئیل بیاور آن مالها را که این معاند حق در
خانه خود دفن کرده است شاید ایمان بیاورد ناگاه
کیسه‌های زر نزد آنسرور حاضر شد چون کیسه‌ها را ابوجهل
دید متحیر شد حضرت یک کیسه را برداشت فرمود صاحب
کیسه فلان کس را بطلبید چون حاضر شد با خاطر ابتهاج
عرض کرد فدایت شوم امانتی است من با ابوجهل سپرده ام
خلاصه یک یک را طلبید و اموال ایشان را تسلیم کرد
پس ماند سیصد اشرفی ابوجهل حضرت فرمود ای ابوجهل
ایمان بیاور تا سیصد دینار را بتو تسلیم کنم بنوعی خدا
باو برکت دهد که بر جمیع طایفه قریش رئیس گردی
گفت ایمان نمی آورم و اموال خود را از تو میگیرم
پس بخشونت دست دراز کرد که کیسه را بگیرد حضرت
فرمود ای مرغ بگیر ابوجهل را پس آن مرغ بریان برجست
و ابوجهل را به چنگال گرفت و بهوا بلند کرد به بام

خانه اش

خانه اش گذارد آن ملعون با وجود این معجزه باز ایمان نیاورد
اما ابوجهل چه قدر اذیتها که بآنسرور کرد از جمله روزی
حضرت در قبرستان آل قریش تنها نشسته بود که ابوجهل
با جمعی بر سر او ریختند ※ یا آزرده کرد از چوب دستش
یا دلش خسته از ظلم لبتش ※ یا مجروح کرد از سنگ پایش
یا کشید در گردن ردایش ※ یا خستی عذار نازنینش
یا بر خاک مالیدی جبینش ※ عمش حمزه به شکار رفته بود
چون برگشت بدم دروازه رسید کنیزی از عبد الله جدعان
گفت ای حمزه شکار بچه کار تو آید یتیم برادرت را آنقدر
زدند که بحالت مرگ افتاد حمزه بی اختیار بطلبش شتابید
برآمد تا او را در مسجد الحرام یافت عرض کرد ای برادرزاده
چه گونه است حال تو حضرت با گریه فرمود چه گونه است
حال کسی که نه یاور دارد و نه عمی دارد این عمو و برادر
زاده بیک گریه کردند که روزگار چنان گریه بخاطر ندارد

مگر آن عمو و برادر زاده که در کربلا بودند عموی مثل
حسین و برادر زاده مثل عبدالله برادر قاسم

صباح عید چو شد زاده افق مشرق
نمود ابر بسلطان شد از ضیاء افق
زمین چو چرخ مطرا مصفا شد از ازرق نیلی
افق چو لاله چو اطلس و گلی شفق
وینه چرخ چنین و چنین بزعم غبی
بطرف جوی و باطراف شقایق و ریحق
فرو شده صبر ز سبزه ز کوی ابلق
فراز شده و شاخسار ز گلها بنفشان بلق
چو دیدم آنکه صبا مطلق بعقوان
زیم ضا نظر رنگ فنق نظم ورق

فرش نهاده کله لاله را ز اطلس سرخ
بلند کشیده شجر اقبای سبز ورق

کشیده بلبل و کنار عیبه ساغر
شکوفه غنچه و سرو ورا بدل عاشق
زبان بلبل بپوی ترنم به
غزل سرا بنوای الحان بلبق
چو بلبل مسلسل و جدول ز انهار
بر پای درختان روانه ماء غدق
ز نغمه ها درختان و صد بار
هزار گونه ز مرغان بکجه چهچق

ازین مشاهده حیران عقل پیر بسیدم
که چیست این همه پیرایه بر چمن ملحق

زوقت آن که چمن این طراوت و رونق
زوصل آن که طراوت ازین معنی
ز لطف آنکه شده ز اسرار الهی الحق
جواب گفت که ای مرد ز چه جوی
ازین سؤال ز ابواب عقل جمیع حق
بعید عقل که ای ...
بمرد و طلا زرق نغ ز چنین
ز مشکلات این امروز

بتوفیق رای موافق برغم اهل خلاف
تهی سریر خلافت شد از مخالف حق

بلند پایه امیری که شد بامر خدا
جدا ز کعبه برای ولادتش مشتق



در حدیقة المتقین هست که چون ابوبکر بر مکر از دنیا
رفت عمر بوصیت او بجای او نشست اول کاری که کرد
این بود که اولاد و متعلقان ابوبکر را مفلس و ذلیل کرد
و حقوق اهلبیت را جمله منع نمود و وظایفی که جناب
خاتم انبیا بجهت فقرای بنی هاشم مقرر داشته بود
ضبط نمود و محمد پسر ابوبکر در کودکی از خانه پدر
فرار میکرد و بخانه امیر المؤمنین ع می آمد و با فرزندان
او بسر می برد هر چند پدر و مادر و اقوام او را منع
می نمودند ترس و بیم میدادند که با بخانه کم تردد نما
باز غافل از این بخانه آنحضرت میرفت از کثرت
خدمت و ارادت آخر الامر از مخصوصان و کمر بسته کان
آنحضرت شد و امیر مؤمنان او را فرزند خطاب
می فرمود روزی اعرابی بمسجد آمد و گفت کیست خلیفه
رسول خدا عمر گفت من اعرابی گفت با پاک مرد میری
بجای

بجای تو نشسته بود عمر گفت غرض چیست اعرابی گفت ده هزار
دینار زر سرخ برسم امانت باو سپرده ام و خط و مهر
و حجت او در دست من هست حال تو بجای او نشسته حق مرا
ادا کن و حجتی بخط و مهر ابوبکر بیرون آورد عمر گفت آنچه
باو داده از پسرش طلب کن اشاره به محمد ابوبکر کردند اعرابی
گفت ده هزار دینار به پدرت سپرده ام تو فرزند اویی بازده
محمد گفت من از مال پدر هیچ تصرف نکرده ام من در حیات پدر
از او جدا شده ام و در خدمت دیگری بوده ام برادرم
عبد الرحمن تصرف در اموال پدر نموده امانت خود را از او
اخذ کن در آن حین عبد الرحمن ابن ابوبکر در مجلس بود
عمر نگاه کرد که دست بر مدار اعرابی شروع بفحاشی نمود محمد
گفت ای مرد من صاحبی دارم که حلال مشکلات است برو
باو عرض نمایم عمر گفت نیست با علی زر چی شمار داری محمد
اگر بجهت نماز ظهر نیامده بود تو باشی محمد شرفیاب حضور

امیر مؤمنان کردید و حکایت را عرض نمود حضرت فرمود
برو بچهار سوق بازار مدینه که قصابان ذبح گوسفند
می‌نمایند در آن حوالی قریب دکان صد سگ جمعند میان سگان
سگ سیاه زردی است دم و گوش بریده خون از قفای او
میریزد سگان او را میان خود راه نمیدهند بگو امیر مؤمنان
می‌فرماید زر اعرابی را که گذارده محمد آمد در میان سگان
سگ سیاه و زردی دید که سگان از او رم میکنند دم و گوش
بریده فریاد کرد ای پدر امیر المؤمنین می‌فرماید زر
اعرابی را که گذارده آن سگ اشک از دیده بارید گفت
پسرم من بد کردم سزای خود دیدم تو دست از دامن
آن سرور بر مدار ای پسر که واقف بر جمله مضمرات
و مخفیات است میداند که زر کجا است محمد بعرض حضرت
رسانید حضرت فرمود اعرابی و خلق را اعلام کن
آن خانه که پدرت می‌نشست جانب شمال آن خانه را بشکاف

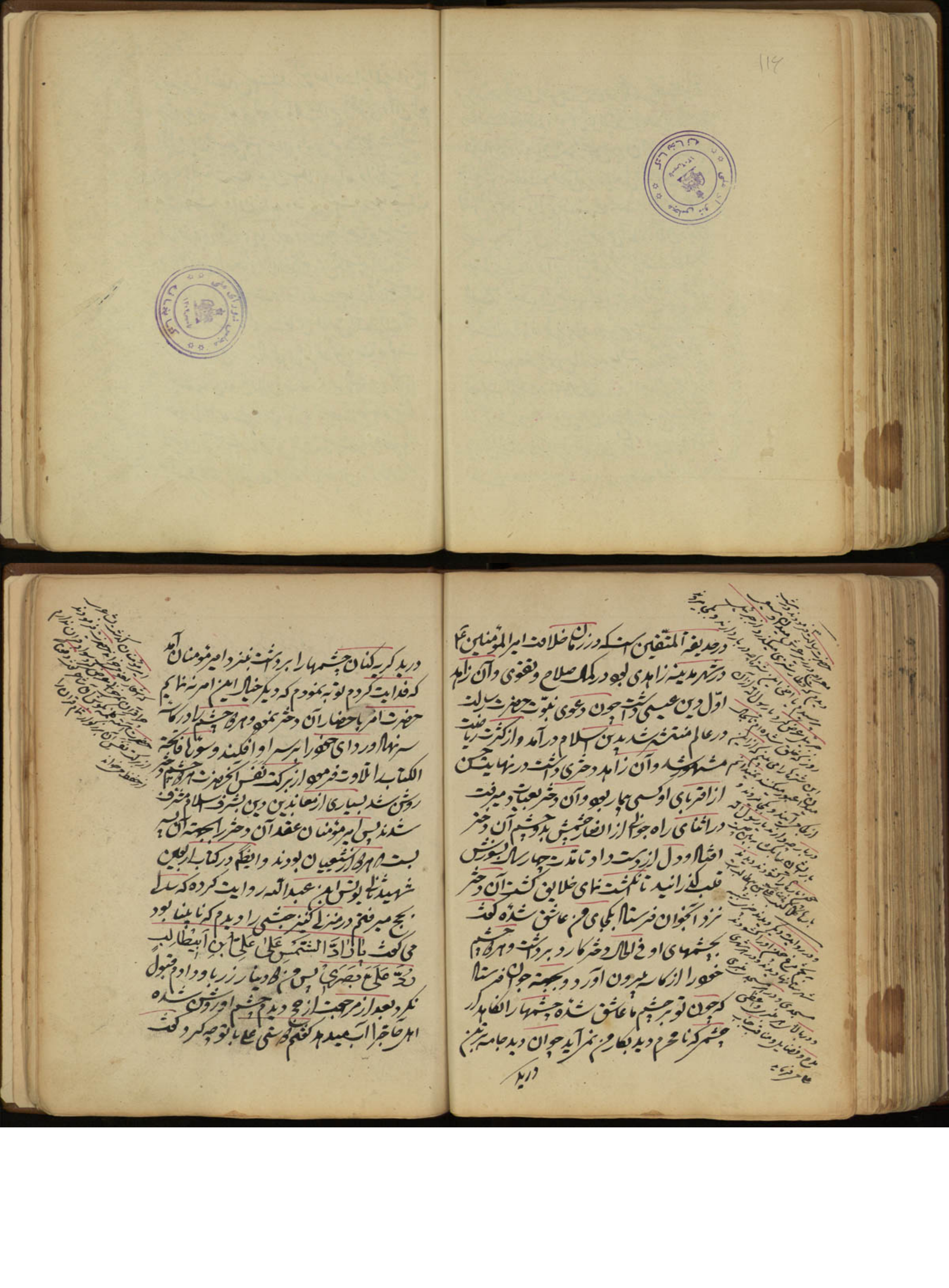
از را

زر را در خون کرده تسلیم اعرابی نما محمد زمین را شکافت و زر را با عرابی داد
سلمان فارسی گوید بعد از نماز صبح جناب ختمی مآب فرمود
یا علی می‌خواهی مرتبه خود را نزد خداوند بدانی چه مقدار است
پس برو در صحن مسجد و با آفتاب سلام کن مردم ازدحام کردند
چون آفتاب طالع شد حضرت سلام کرد به یکدفعه آفتاب بزبان
فصیح عرض کرد و علیک السلام یا اول و یا آخر و یا ظاهر
و یا باطن و یا من هو بکل شیء علیم اصحاب عرض کردند
یا رسول الله اینها صفات خداوندی است حضرت فرمود بلی
اما غرض از اول یعنی علی اول کسی است که ایمان بمن آورد
و تصدیق رسالت من کرده اما یا آخر یعنی کسیکه مرا در لحد
گذارد علی خواهد بود اما یا ظاهر دین خدا را علی ظاهر خواهد
کرد بشمشیر اما یا باطن جمیع علوم باطنه و مکنونه من در ضمیر
او پنهان است اما و هو بکل شیء علیم بعزت خدا قسم
که خداوند هیچ علمی بمن نیاموخت مگر آنکه من بتعلیم علی نمودم
بدرستیکه علی عالم ترست بطرف آسمان از طرف زمین

و باز در حدیقه است که در مدینه زنی از شیعیان هر صبح بزیارت
جمال علی بن ابیطالب علیه السلام میرفت روزی شوهرش گفت
اگر غیر صورت تو را ببیند از نکاح من بدر شده‌ای تا روزی
جوانی یهودی در بین راه با سر از روی آن زن را دید
پس ملول بخانه برگشت و تنور روشن کرد که نان طبخ
نماید که شوهرش از در در آمد زن گفت ای مرد امروز
حکایت من این شد مرد بغضب تمام ای زن اگر
در محبت علی صادقی خود را باین تنور آتش بینداز
زن برخواست وضو ساخت و دو رکعت نماز گذارده خود را
به تنور آتش انداخت بعد غلغلی از تنور برآمد اطفال چون
دیدند شروع بگریه کردند مرد دست اطفال را گرفته
بخانه حضرت رسالت آمد که فدایت شوم احوال این است
حضرت رسالت با اصحاب گریستند فرمود یا علی برخیز
بخانه این مرد برویم ببینیم محبت علی در میان آتش
چه میکند پس اصحاب هم در خدمت آنجناب آمدند

و بر

و بر لب تنور نشسته پس جناب علی فریاد کرد و تعجب خاندان
رسالت ناگاه صدائی آمد که لبیک و سعدیک یا امیر
المؤمنین و از میان تنور آتش بیرون آمد و عرق از
جبینش میریخت و عرض کرد یا رسول الله چون خود را
بآتش انداختم مولایم جناب علی دست مرا گرفت به بوستانی
رسانید حوریان بزیارت من می‌آمدند الآن دیدم حوریان
مضطرب شدند که ای زن تعجیل کن که جناب علی تو را
طلبید شیعیان جناب علی و پیغمبر در لب این تنور
نشسته اند اما فاطمه زهرا در لب تنور خانه خولی نشسته
و سر بریده فرزندش را از سر خاکستر برداشت و صورت
بصورتش گذاشت و زبانحال گفت ⁂ ای عزیز من چرا گردیده
خار از خسان ⁂ این چنین افتاده بیکس بدست ناکسان ⁂
میزبان ننشانده هرگز در تنوری میهمان ⁂ این چه مهمانی است
لعنت بر چنین میزبان ⁂ آمدم هر دو بدنت با جوریا از راه کرم ⁂
[illegible] ⁂



در حدیقة المتقین است که در زمان خلافت امیرالمؤمنین ع
در شهر مدینه زاهدی بود در کمال صلاح و تقوی و آن زاهد
اول در دین عیسی داشت چون دعوی نبوت حضرت رسالت
در عالم منتشر شد بدین اسلام در آمد و از کثرت ریاضت
مشهور شد و آن زاهد دختری داشت در نهایت حسن
از اقربای او کسی بیمار بود و آن دختر بعیادت میرفت
در اثنای راه جوانی از انصار چشمش بر چشم آن دختر
افتاد و دل از دست داد تا مدت چهار سال بشورش
قلب گذرانید تا انگشت نمای خلایق گشت آن دختر
نزد آن جوان فرستاد که بجای من عاشق شده گفت
بچشمهای او فی الحال دختر کارد برداشت و هر دو چشم
خود را از کاسه بیرون آورد و بجهت جوان فرستاد
که چون تو بر چشم ما عاشق شده چشمها را الحال در
چشم که نامحرم دید بکار من نمی آید جوان دید جامه بر تن
دربد

دربد گریه کنان چشمها را برداشت بنزد امیرمؤمنان آمد
که فدایت گردم توبه نمودم که دیگر خیال این امر نه نمایم
حضرت امر باحضار آن دختر نمود و هر دو چشم را در کاسه
سر نهاد و ردای خود را بر سر او افکند و سوره فاتحة
الکتاب را تلاوت فرمود از برکت نفس آنحضرت هر دو چشم دختر
روشن شد بسیاری از معاندین دین بشرف اسلام مشرف
شدند پس امیرمؤمنان عقد آن دختر را بجهت آن پسر
بست و هر دو از شیعیان بودند و ایضاً در کتاب اربعین
شهید ثانی یونس ابن عبدالله روایت کرده که سالی
بحج میرفتم در منزلی کنیز حبشی را دیدم که نابینا بود
می گفت یا رادّ الشمس علی علی بن ابیطالب
ردّت علی بصری پس من ده دینار زر باو دادم قبول
نکرد و بعد از مراجعت از حج دیدم چشم او روشن شده
احوالش را پرسیدم گفت شخص عربی با توجه کرد و گفت

هفت شب دعا کردم شب هشتم کسی آمد و گفت الله اکبر
علی راه راست و ارادار از نیت صادقش چشمهای او را
بوی عطا کن در حال چشم من روشن شد دامنش را
گرفتم که کیستی بگفت از محبان جناب علی خضرم و ایلیم
در حد یقین است که یکی از علمای یهود در مدینه شرفیاب بخدمت
رسول خدا شد عرض کرد قوم مرا بنزد تو فرستاده اند
که از موسی ابن عمران با رسیده که چون پیغمبری از عرب
مبعوث شود از او سؤال نمائید که هفت شتر سرخ موی
سیاه چشم از کوه مدینه بیرون آورد اگر چنین کرد
تابع دین و ملت او شوید که او سید انبیاست و وصی
او سید اوصیاست و مثل برادر من هرون است
حضرت امر فرمود تا مردم جمع شدند حضرت علی
نماز کرد و بکلام خفی تکلم نمود ناگاه کوه بحرکت
آمد و شکافته شد مردم صدای شتران را شنیدند
یهودی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک
رسول الله

رسول الله صدقا و عدلا یا رسول الله اذن میدهی که
بنزد قوم خود روم و ایشان را آورده بخود مشاهده نمایند
مامور شد بمیان قوم در آمد و ایشانرا برداشته روی بمدینه
نهادند وقتی رسیدند که جناب ختمی مآب از دنیا رحلت
نموده بود آه از نهاد ایشان بر آمد گفتند وصیش کیست
گفتند ابوبکر پسر ابو قحافه بنزدش رفتند و گفتند
اگر وصی پیغمبری بگو عده ما چند است و مطلب ما چیست ابوبکر
بحال خود درماند که چه بگوید یکی از خواص شیعه حاضر بود گفت
ایقوم بیائید شما را می برم بنزد حلال مشکلات قوم
آمدند بنزد امیر مؤمنان حضرت با آن جماعت بیرون رفتند
در همان مکانی که جناب رسالت مآب دو رکعت نماز گذارده
آنحضرت نیز دو رکعت نماز گذارده و دعا فرمود دفعتاً
کوه بحرکت آمد هفت شتر با صفت مذکوره از کوه بیرون
آمدند یکبار صدا زدند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً

رسول الله و انت خلیفته و وصیه و وارث علمه حقاً
پس همه بدین اسلام مشرف شدند مشرک آمدند
موحد برگشتند و دیگر بعد از خاتم پیغمبران امیر مؤمنان
فرمودند تا ندا کنند که هر کرا نزد حضرت رسالت و نیز آن
یا وعده ایست بیاید تا عوض ادا نمایم هر کس می آمد از درهم
و دینار که می خواست حضرت دست مبارک در زیر سجاده
میکرد و تسلیم آنکس میفرمود این خبر بعمر رسید بنزد ابوبکر
آمد که تو نیز گستاق علی عمل کن ابوبکر نیز بهمان نهج
عمل میکرد روزی اعرابی داخل شد که ای خلیفه رسول
حضرت رسالت بجهة من هشتاد شتر سرخ موی سیاه چشم
بلند کوهان قبول نموده الحال تو وصی پیغمبری وعده
او را ادا کن رنگ از صورت ابوبکر پرید عمر گفت ای
اعرابی شاهد طلب نما اعرابی گفت عجب است از احوال
مثل منی از رسول خدا شاهد می خواهند قطعاً تو وصی پیغمبر
نیستی سلمان فارسی برخواست یا اخی العرب بیا
تو را

تو را می برم بنزد خلیفه و جانشین پیغمبر بحق آمدند بنزد
حلال مشکلات چون چشم امیر مؤمنان باعرابی افتاد
فرمود بفرموده پیغمبر تو و اهل بیت تو مسلمان شده اید
اعرابی فریاد کرد حقا که تو وصی پیغمبری حضرت رسالت
هشتاد شتر قبول نمود بشرط اسلام من و اهل بیت من
الحال همه مسلمانیم امیر مؤمنان بامام حسن فرمود تو در بدر
برو بفلان وادی و ندا کن یا صالح امیر المؤمنین میفرماید
که آن هشتاد ناقه که رسول خدا از اعرابی قبول نموده
حاضر نما اهل مدینه جمعیت کردند سلمان هم بود با اعرابی
چون حضرت امام حسن فریاد کرد یا صالح حاضر کن هشتاد شتر
با این صفت را دفعتاً آوازی سمعاً و طاعتاً یابن رسول الله
زبانی شنود شد مهار ناقه بیرون آمد اعرابی گرفت مهار
ناقه را کشید تا هشتاد شتر با آن صفت بیرون آمد مردم
همه صلوات فرستادند و بدین اسلام مشرف شدند اعرابی
عرض کرد من مثلک یا امیر المؤمنین انظم شتر را بسم

صدقه بنزد حضرت رسالت آوردند حضرت قیمت آن
شتر را باهلش رسانید و بجهة سواری خود اورا
نگاه داشت روزی آن شتر بفصاحت تمام عرض کرد
السلام علیک یا زین القیمة من شتر مرد کافری
بودم که اشقی و زندگانی مرا اگر قسمت کرد که شتر با
کرد اورا بیازار برد که او مرکب زین القیمة محمد
مصطفی است مولای من حاجت دارم یکی آنکه در قیامت
مرکب تو من باشم دوم آنکه بعد از تو زنده نمانم حضرت
دعا فرمود چون حضرت از دنیا رفت آن شتر آب و علف
نمی خورد جناب فاطمه آمد دید آن حیوان دم از آب
و علف بسته لاینقطع اشک از دیده اش جاریست
جناب فاطمه سر آن حیوان را بدامن گرفت سرش بدامن
فاطمه بود که جان تسلیم کرد الله اکبر مگر جناب فاطمه
در حال احتضار سر شتر را بدامن داشته باشد اما ظهر
عاشورا سر فرزند مظلومش حسین بکدام خاک باشد

در مناقب خارزمی از رسول خدا مرویست که فرمودند یا علی
اگر بنده عبادت کند خدا را بقدر آنچه نوح در قوم خود
بعبادت و رسالت مشغول بود و آن بنده را مثل کوه احد
طلا باشد و در راه خدا بفقرا و مساکین رساند و آنقدر
عمرش دراز باشد که هزار حج پیاده کند و بعد میان
صفا و مروه مظلوم کشته شود با وجود اینها تورا دوست
نداشته باشد بوی بهشتی که از پانصد ساله راه شنیده می شود
نمی شنود و اینکه خارزمی از ابن عباس روایت نموده است
که جناب علی بکنار حوض کوثر باشد و جبرئیل را امر شود که بر در
بهشت بنشیند تا برات و نوشته علی نباشد کسی داخل
بهشت نشاید وارد شده است که روزی اعرابی از امیر مومنان
سؤال نمود حضرت بوکیل خرج خود فرمود اعط الاعرابی
الفا اعرابی را هزار بده وکیل خرج عرض کرد هزار دینار
بدهم یا هزار درهم حضرت فرمود کلاهما عندی حجران

هر حکم و سنگ دارند در نزد من آنچه اعرابی را نفع بخشد
بوده در آثار آمده و خبر که جناب علی با گذشت بحق مهر نبوت
بجهة اندلخش بتان فرمود اگر خواهم آفتاب را که سر بعد
شصت شوش مغایر زمین است از آسمان فرود آورم و ماه را
بر داشته تا بتان آسمان گذارم می توانم این از جمله بدیهیات است
که هنگام طفولیت زمان ضعف مزاج است مادرش او را
در گهواره خوابانیده بود اژدهای عظیمی آمد و او را بالا
میان دو لب خود قرار داد که ببلعد حضرت از دو لب آن اژدها
گرفت و بقوت حیدری مثل کرباس تا دم بالا کرد پادشاهان
ترک و دیلم صورت آنحضرت را در شمشیرهای خود نقش
میکردند رکن الدوله پادشاهی بود با قند از شمشیری داشت
که صورت جناب علی در او نقش بود پسرش عضد الدوله
شمشیری داشت که صورت حضرت در او نقش بود
هم چنین الب ارسلان هم چنین ملک شاه سلجوقی
در جنگ احد چنان نبردی کرد که از آسمان صدا آمد
لافتی

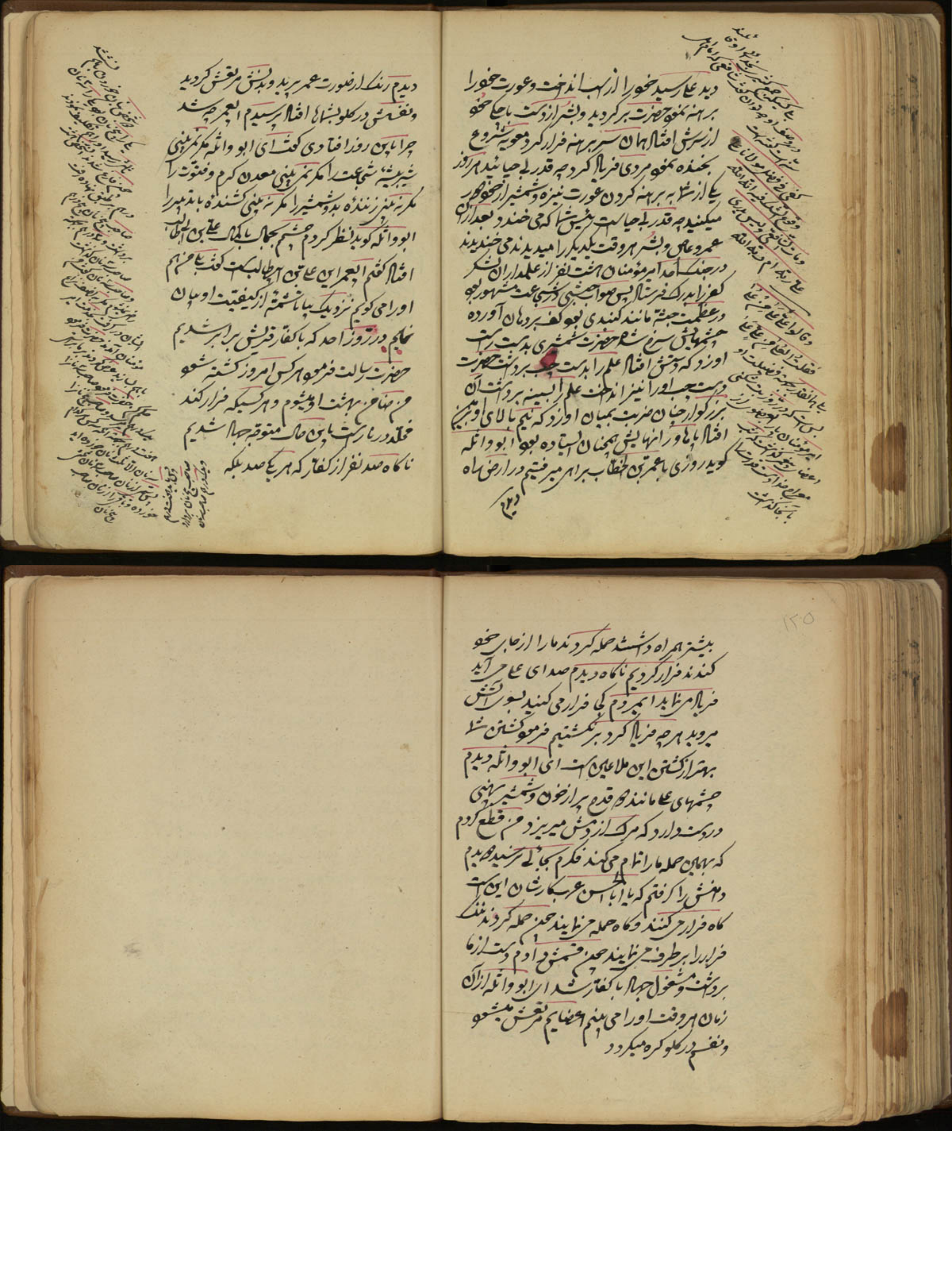
لافتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار هر کس او را این غزوات
علی می کشت اقارب او فخر میکردند که کشنده او علی است
هر شجاعی که لحظه برابر علی ایست میکرد و در مجلس مباهات
می نمود هر کس بعد از جنگ خود را زنده میدید تعجب میکرد
بجنبه شامی چنان ضربتی زد که از بند سر او گذشت
و شمشیر علی بزمین رسید دفعتا جبرئیل شاهپر بر دم شمشیر
حیدر گذاشت که مبادا تا گاو و ماهی بشکافد از قوت حیدری
جبرئیل بدو زانو نشست سر بالا کرد گفت ماشاء الله از این
قوت دید میکائیل دست بر بازوی علی را گرفته است از جمله
در غزوه با کافری شجاع محاربه میکرد در آن گیر و دار شجاع
گفت یا علی شمشیرت را بمن بخش دفعتا حضرت شمشیر را
بنزدش انداخت آن شجاع گفت هیچ وقتی شمشیر بکسی میدهی
حضرت فرمود هر کس سائل از نزد من محروم نشده آن کافر
دفعتا مسلمان شد آنحضرت فضل قامت هر شجاعی که میزد

چو پاها میکرد و بعرض قامت هر کس که میزد دو الف میکرد
اکر میزان میکردند ذره از هم تفاوت نداشت در جنک
صفین عباس هاشمی که از خویشان حضرت بود بمیدان
رفت و شجاعی از لشکر معویه بمیدان آمد حضرت و لشکر را
دغدغه بود که مبادا عباس را ضایع کند چشم عباس بر زره
آن شجاع افتاد دید شکافی دارد از همان شکاف چنان شمشیر را
فرو آورد که آن ملعون را دو نیم کرد معویه گفت هر که این
سید را بکشد او را مستغنی نمایم چهار نفر شجاع از مردم
یمن گفتند ما میرویم آمدند و عباس را طلبیدند عباس گفت
از صاحب خود رخصت گرفته بیایم حضرت فرمود اینها شجاعند
سلاح و لباس و اسب خود را عوض کرده پس بشکل عباس بمیدان
آمد گفتند رخصت یافتی حضرت فرمود جهاد کنند کمان
در راه حق را خدا رخصت داده است یکی از ایشان را
حضرت چنان شمشیر بکمرش نواخت که کمان حضرت این
شد که شمشیر خطا شده چون اسب او را میان میدان
رسانید

رسانید نیم بالا بزیر افتاد نیم دیگر بالای زین ماند اسب او را
میان لشکر حضرت برد و آن دیگر را چنان شمشیر بر فرقش
زد که تا زین دو پاره شد بدون کم و زیاد عثمان غلامی داشت
احمر نام آمد مبارز خواست غلامی داشت حضرت کیسان نام
بمیدان او رفت و شهید شد حضرت فرمود خدا مرا بکشد
اکر تو را نکشم پس آمد کرفت کمر بند او را از زین بلند فرمود
چنان بر زمین زد سر و کردن و سینه او میان هم فرو رفت
چون قاعده حضرت این بود هر کس را که می کشت تکبیر می کفت
در لیلة الهریر شمردند آن شب تکبیرهای حضرت را پانصد و بیست و سه
تکبیر کفته بود چون صبح شد شمردند کشته ها را بعدد تکبیر یافتند
نشان آن بود که هر کس را حضرت شمشیر میزد کویا داغ کرده بودند
در خلافت ابی بکر وقتی خالد ولید را سردار هزار سوار نموده
بجنگ فرستاد و امیر مؤمنان از دهی بر کشته بود فضل ابن عباس
با دو نفر دیگر در خدمتش بودند کنار نهالی مشغول وضو ساختن
بود خالد فریاد کرد یا علی امروز در این بیابان تنها بدست من

افتاده امروز خود را بتو می شناسانم آهنی که کرزی از فولاد
در دست داشت حواله سر حضرت نمود حضرت همان نشسته
دست او را از فرمود و کرز را از دست خالد ربود و بکردن او
انداخت و پیچ داد فرمود خود را شناساندی پس خالد
و رفیقانش هر چه سعی کردند محکم تر شد لاعلاج برکشتند
بمدینه عمر و ابوبکر و حدادان هر چند سعی کردند نتوانستند
آخر بدر خانه عباس آمده او را نیز بشفاعت بردند بخانه
حضرت آمدند حضرت فرمود خالد مردی است شجاع نمی تواند
آهنی را از خود دور نماید عباس عرض کرد توبه کرده است
حضرت با دو انکشت فولاد را چون خمیر جدا میکرد و بر سر
خالد میزد و التماس کردند از او هم کذشت با وجود این خالد
متنبه نشد ابابکر کفت کسی را می خواهم در حین سلام
دادن نماز علی را بقتل رساند خالد کفت من چون ابابکر
به سلام نماز رسید بفکر افتاد که علی کشتن کار آسانی
نیست پس در آن حین کفت ای خالد آنچه کفتم مکن السلام
علیکم و رحمة الله حضرت بخالد کفت اکر منع نمیکرد میکردی
کفت بلی

کفت بلی حضرت بدو انکشت کرفت حلق خالد را بلند کرد بنوعی
که پاهای او میلرزید نزدیک بود که نوع دیگر شود التماس کردند
دست از او برداشت در جنک صفین حضرت فرمود ای معویه
خود بمیدان درآی عمرو عاص کفت راست می کوید معویه کفت
ای عمرو عاص طمع داری پادشاه مصر و شام کردی اما نخواهی
دید عمرو عاص دید معویه از این سخن رنجیده لاعلاج بمیدان آمد
چون چشمش بحضرت افتاد بر کشت حضرت نیزه را انداخت بزره
او بند شد و از اسب غلطید حضرت رسید که بدو زخمش فرستد
عمرو عاص چون ازار نداشت پاها را بلند کرد عورت خود را
مکشوف نمود حضرت رو را بر کردانید عمرو عاص فرار کرد معویه
شروع کرد بخندیدن عمرو عاص کفت خنده تو بهتر از تبسم
اطفال من است و باز از لشکر معویه شجاعی بود ناجی که او را
بشر ابن ارطات می کفتند هر وقت عمرو عاص را میدید
می خندید تا آنکه روزی جناب علی در میدان بود بلباسی که او را
نشناسند همین بشر بمیدان آمد حضرت حمله کرد آن وقت کشف



دید علی رسید خود را از اسب انداخت و عورت خود را
برهنه نمود حضرت بر گردید و بشر از دست با جان خود
از سرش افتاد همان سر برهنه فرار کرد معویه شروع
بخنده نمود مردی فریاد کرد چه قدر بی حیا شدید هر روز
یکی از شما به برهنه کردن عورت نیزه و شمشیر از خود دور
میکنید چه قدر بی حیایت ریش شما که می خندد و بعد از آن
عمرو عاص و بشر هر وقت یکدیگر را میدیدند می خندیدند
در جنگ احد امیر مؤمنان هشت نفر از علمداران لشکر
کفر را بدرک فرستاد پس صواب حبشی که در شجاعت مشهور بود
در عظمت جثه مانند گنبدی بود کف بر دهان آورده
چشمهایش سرخ شده حضرت شمشیری بدست راست
او زد که دستش افتاد علم را بدست چپ بر داشت حضرت
دست چپ او را نیز انداخت علم را بسینه برداشت آن
بزرگوار چنان ضربت بمیان او زد که نیم بالای او بر
افتاد پاهای او را بهمان حالت همچنان ایستاده بود ابو وائله
گوید روزی با عمر بن الخطاب براهی میرفتیم در ارض شاه

دیدم

دیدم رنگ از صورت عمر پرید و بدنش مرتعش گردید
و نفسش در گلو شکست افتاد پرسیدم ای عمر چه شد
چرا باین روز افتادی گفت ای ابو وائله مگر نمی بینی
شیر بیشه شجاعت را مگر نمی بینی معدن کرم و فتوت را
مگر نمی بینی زننده بدو شمشیر را مگر نمی بینی کشنده با تدبیر را
ابو وائله گوید نظر کردم چشمم بجمال با کمال علی بن ابی طالب
افتاد گفتم ای عمر این علی بن ابی طالب است گفت بلی نزدیک
او را می گویم نزدیک بیا تا شمه از کیفیت او بیان
نمایم در روز احد که با کفار قریش برابر شدیم
حضرت رسالت فرمود هر کس امروز کشته شود
من ضامن بهشت او میشوم و هر کسیکه فرار کند
مخلد در نار است باین حالت متوجه جهاد شدیم
ناگاه صد نفر از کفار که هر یک صد بلکه

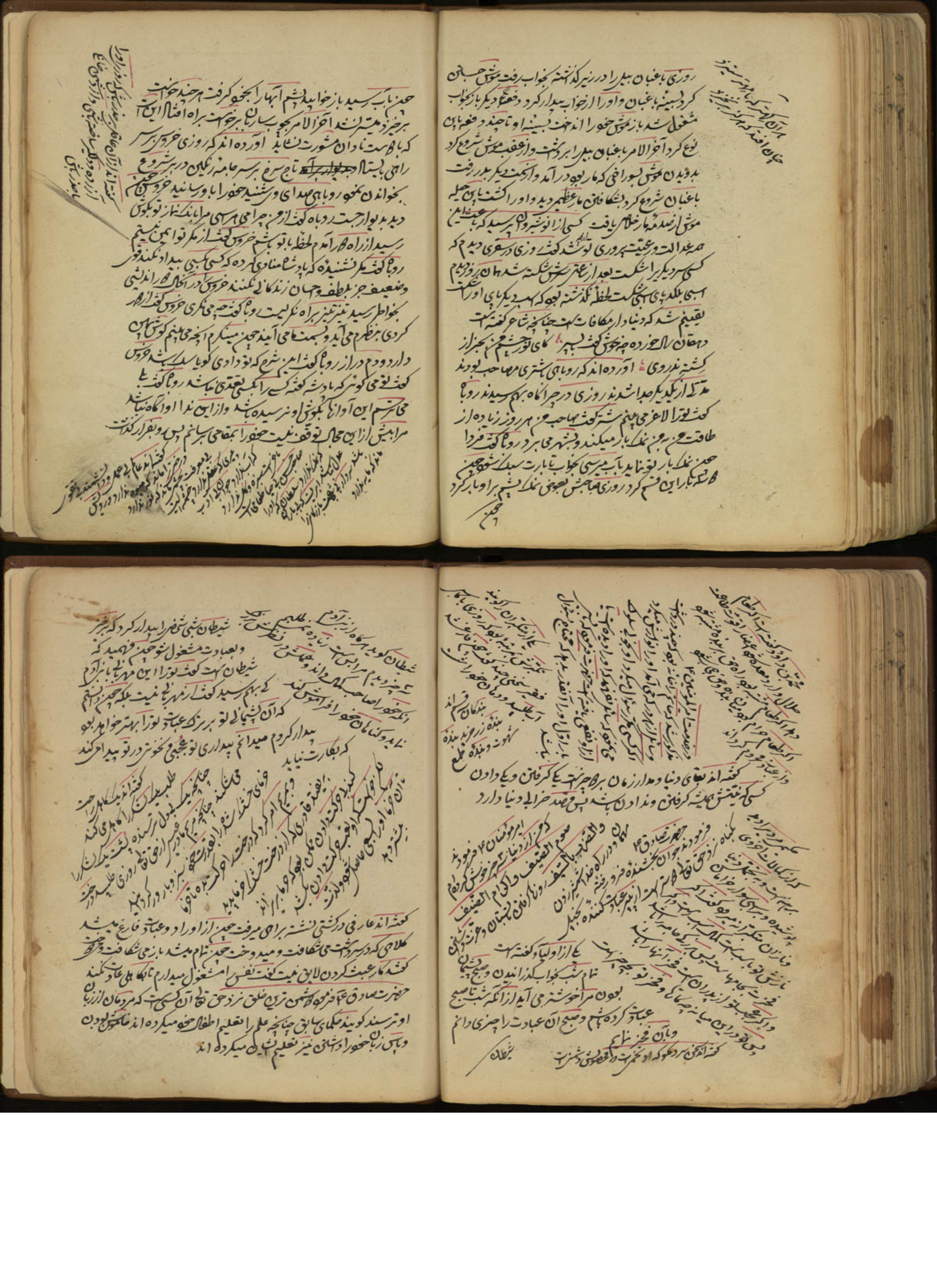
بیشتر همراه داشتند حمله کردند ما را از جای خود
کندند فرار کردیم ناگاه دیدم صدای علی می آید
فریاد میزند بد اسم مردم کی فرار می کنید بسوی آتش
میروید هرچه فریاد کرد برنگشتیم فرمود کشتن شما
بهتر از گشتن این ملاعین است ای ابو وائله دیدم
چشمهای علی مانند دو قدح پر از خون و شمشیر بهنی
در دست دارد که مرگ از دمش میریزد من قطع کردم
که بهمین حمله ما را تمام می کند خلاصه بجائی رسید دیدم
دهنش را گرفتم که یا ابا الحسن عرب کار شان این است
گاه فرار می کنند و گاه حمله می نمایند چون حمله کردند ننگ
فرار را برطرف می نمایند چون قسمش دادم دست از ما
برداشت و مشغول جهاد با کفار شد ای ابو وائله از آن
زمان هر وقت او را می بینم اعضایم مرتعش میشود
و نفسم در گلو گره میگردد

حکایات

ابن سیرین نقل کرده جوانی خوش ترکیب بسیار وجیه بزازی میکرد یکی
از زنان حاکم باو تعلق بهم رسانید آخر الامر اورا به بهانه خریدن متاع
او را بخانه برد و امر بستن درها نموده اظهار مطلب خود نمود جوان بزار دید از هیچ
بابت علاجی نیست به بهانه بیت الخلا رفته تمام بدن و صورت خود را بنجاست
آلوده بیرون آمد زن چون او را باین حالت دید گفت بیرونش کنید که مرد کثیفی است
باین بهانه خلاصی شد گویند شخصی از بنی ساسان دختری بکر را عقد نموده چون شب
زفاف نزدیک شد دختر پیره زنی را گفت من باکره هستم فکری کن پیره زن
گفت حقه را مصروع نما بعد عجوزه بنزد جن گیری آمد و تعلیمش کرد که حکایت این است
لکن تو بگو باید بدعا و فسون جن را از بدن او بیرون کرد اما اگر از دستش بیرون
کنم دستش از کیر انداختن باز ماند و اگر از پایش بیرون کنم شل شود هر عضوی را بهانه
اسم بردم از آن عضو مخصوص باید بیرون شود جن گیر بهمان نهج کرد شوهر را
راه گفتگو بسته شد گویند دو مرد را باهم دوستی بود و بعد الت معروف
بودند اتفاقا یکی از آنها را در باغی با زنی بیگانه گرفتند و او را به زندان
بردند رفیق مرد عادل بخانه او رفت و گفت طعامی مهیا نما من در خلاصی
شوهرت سعی نمایم بعد از خوردن طعام ضعیفه را گفت طعامی جهت شوهرت
بزندان ببر و لباس خود را بآن پوشانیده او را راهی نما ضعیفه چنین کرد
مرد عادل بنزد قاضی آمده عرض کرد که فلان کس را با زوجه اش گرفته و در بند
کرده اند که زنا کرده چون مرد را با زن آوردند عذر خواهی کرده روانه نمودند

دو شخص که آنها را گرفته بودند تنبیه بلیغ نمودند مرد عادل در مقام
عذر خواهی برفیقش گفت چه قدر خوبی در حق من نمودی گفت بجهت
خود نمودم بجهت آنکه ما هر دو بعدالت معروفیم نرسیدم که خلق گویند
این جماعت همه همین احوال را دارند گویند شاعری قصیده برای
منصور خلیفه گفته بود چون بر او خواند خلیفه گفت هر حاجت که داری
از من بخواه گفت حاجت من این است که بعاملم مدینه بنویس که چون مرا در حالت
مستی ببیند مرا حد نفرماید منصور گفت حاجت دیگر بخواه این را نتوانم
گفت حاجت دیگر ندارم منصور گفت باید حیله کرد نوشت بحاکم هر که
او را مست بیاورد بنزد تو این را هشتاد تازیانه بزن و آورنده را
صد تازیانه چون عسسان او را مست میدیدند می گفتند کیست که هشتاد را
بصد بخرد دیر آمدن او نمی گشتند عمرو معدی کرب در پنجاه دید اسبی
بسته اند بنیزه نزدیک آمد دید مردی نشسته بول میکند عمرو صیحه بر او
زد که حاجت خود را از من بخواه که من تو را می کشم پرسید تو کیستی گفت
عمرو معدی کرب گفت تو با این شجاعت که مشهور عالمی انصاف نیست
که من از تهیه نیزه عاجز باشم تو مرا بکشی بگذار سوار شوم مرا بکش اسب
و نیزه من بر تو حلال گفت راست گفتی سوار شو گفت عهد کن تا من سوار
نشوم تو را با من کار نباشد عهد کرد پس آمد پهلوی اسبش نشست
گفت من سوار نمی شوم تو خلاف عهد می کنی بکن عمرو از او گذشت و رفت
گویند

گویند مردی مکرر می گفت و چه زن نازل میشود وقتی بازنش خشند و او را
کشتند خبر بخلوتش افشا فریاد کردند چه شد بغیر از زنش گفت خاموش
باشید که وحی نازل شده باو مشغول است گویند شخصی در خواب دید
که ماری بحلقش رفت چون بیدار شد خوفی و رعبی در دلش بهم رسید
که بیمار شد حکیمی او را امر بقی نمود چشمهایش را گرفتند و او قی
می نمود در آن اثنا ماری انداختند چنانکه نفهمید چون چشمش بر آن مار
افتاد خوفش برطرف شد بحالت صحت آمد گویند روباه چون گرسنه شود
به پشت می خوابد و دست و پا را دراز می کند و نفس را می دزدد طیور امثال کلاغ
وغیره بر سرش جمع میشوند که مرده کلاش کنند دفعتا می جهد یکی دو تا از آنها را
گرفته سد جوع می نماید ابن جوزی در کتاب اذکیا از شعبی نقل کرده
وقتی شیر بیمار شد همه جانوران بعیادتش آمدند الا روباه گرگ بعرض شیر
رسانید همه پادشاه را عیادت کردند الا روباه چون بشیر روباه را دید پرسید
چرا بعیادت من نیامدی گفت از پی دوای ملک در تردد بودم گفت چه چیز بهم
رسانده روباه گفت از حکیمی شنیدم که مهره در ساق گرگ است دوای درد
ملک او است شیر دفعتا پای گرگ را چسبید و از هم درید
و از تدبیرات موش نوشته اند موش مدتی در مکانی مقام داشت که باغ وسیع بود
از قضا ماری آمد و در منزل موش ساکن شد موش فکر زیادی کرد تا آنکه



روزی باغبان ببر را در زیر که تخته بخواب رفت موش حیلتی
کرد بسینه باغبان واورا از خواب بیدار کرد دفعه دیگر باز بخواب
مشغول شد باز موش خود را اندخت بسینه او تا چند دفعه باین
نوع کرد آخر الامر باغبان ببر را برداشت واز عقب موش شروع کرد
بدویدن موش بسوراخی که مار بود در آمد وازپشت دیگر بدر رفت
باغبان شروع کرد بشکافتن مار عظیمی دید واورا کشت باین حیله
موش از صدمه مار خلاص یافت کسی از انوشیروان پرسید که باعث این
همه عدالت ورعیت پروری تو چه شد گفت روزی در سفری دیدم که
کسی سر دیگری را شکست بعد از عتر سرش شکسته شد همان روز دیدم
اسبی بلکد پای اسبی شکست لحظه نگذشته بود که بعد دیگر پای او را شکست
یقینم شد که دنیا دار مکافات است چنانچه شاعر گفته است
دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر کای نور چشم من بجز از
کشته ندروی آورده اند که روباهی با شتری مصاحب بودند
مدتی از یکدیگر جدا شدند روزی در چراگاه بهم رسیدند روباه
گفت تورا لاغر می بینم شتر گفت صاحب من هر روز زیاده از
طاقت من برمن نمک بار میکند وبشهر می برد روباه گفت فردا
چون نمک بار تو نماید بآب میرسی بخواب تا بارت سبک شود چون
شتر بار این فهم کرد روزی صاحبش بعوض نمک پشم براو بار کرد
چون

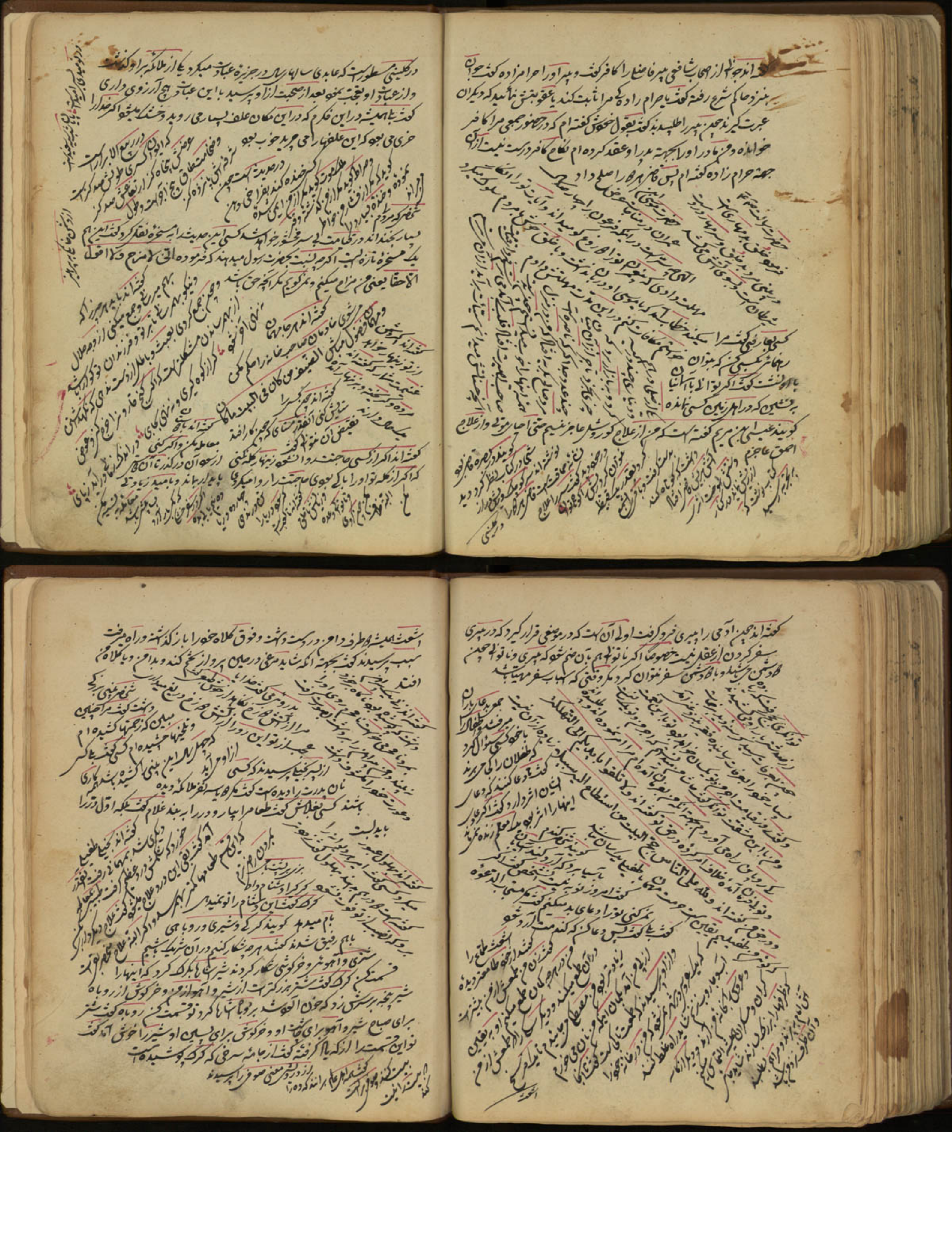
چون بآب رسید باز خوابید پشم آبها را بخود گرفت هر چند خواست
برخیزد میسر نشد آخر الامر بچوب بسیار با برخواست براه افتاد این آ
که با جهت نادان مشورت نشاید آورده اند که روزی خروس بر سر
راهی بایستاد ~~...~~ تاج سرخ بر سر جامه رنگین در بر شروع
بخواندن نمود روباهی صدای وی شنید خود را با وی رسانید خروس چون
دید بدیوار جست روباه گفت از من چرا می رمی مرا بانگ نماز تو بگوش
رسید از راه دور آمدم لحظه با تو باشم خروس گفت از مکر تو ایمن نیستم
روباه گفت مگر نشنیده که پادشاه منادی کرده که کسی بکسی بیداد نکند قوی
وضعیف جز بلطف و جهان زندگانی نکنند خروس در انکار او اندیشی
بخواطر رسید تیز تیز براه نگریست روباه گفت چه می نگری خروس گفت از دور
گردی بنظرم می آید و بسمت ما می آیند چنین میبینم آنچه می بینم گوش های
دارد و دم دراز روباه گفت این شرح که تو دادی گویا سگ باشد خروس
گفت تو نمی گویی که پادشاه گفته که کسی را بکسی تعدی نباشد روباه گفت بلی
می ترسم این آوازها بگوش او نرسیده باشد واز این ندا او آگاه نباشد
مرا بیش از این مجال توقف نیست خود را بمقامی برسانم پس و بفرار گذاشت

گفته اند بقای دنیا و مدار زمان بر دو چیز است یکی گرفتن ویکی دادن
کسی که نیتش همیشه گرفتن ونداون باشد پس قصد خرابی دنیا دارد

یکی از اولیا گفته است
بعون تمام شب بخواب گذرانیدن وصبح پشیمان
مرا خوشتر می آید از آنکه شب تا صبح
عبادت کرده باشم وصبح آن عبادت را چیزی دانم
وبآن مغرور باشم
گفته اند شخصی سر دکو که او تحمت را مخصوص دشمن است

شیطان شبی شخصی را بیدار کرد که برخیز
وبعبادت مشغول شو چون فهمید که
شیطان است گفت تو را این مهربانی با آدم
که بهم رسید گفت از مهربانی نیست بلکه چنین دانستم
که آن پشیمانی تو بر ترک عبادت تورا بهتر خواهد بود
بیدار کردم میدانم بیداری تو عجبی بخویش در تو پیدا کند
که بکار ترت نیاید

گفته اند عارفی در کشتی نشسته برای میرفت چون از اوراد وعبادت فارغ میشد
ملاحی که در سر داشت می شکافت ومیدوخت چون تمام میشد باز می شکافت و چون
گفتند کار عبث کردن لایق نیست گفت نفس را مشغول میدارم تا بکارهای فاسد نکند
حضرت صادق ع فرموده که دشمن ترین خلق نزد حق تعالی آن کسی است که مردمان از زبان
او ترسند گویند حکمای سابق چنانچه علم را تعلیم اطفال خود میکرده اند خاموش بودن
ونگاه داشتن زبان خود را نیز تعلیم ایشان میکرده اند



گفته‌اند چون از اصحاب شافعی پسر فاضلی را کافر گفت و پدر او را حرامزاده گفت چون آن
پسر نزد حاکم شرع رفته گفت یا حرام‌زادگی مرا ثابت کند یا عقوبتش نمایید که دیگران
عبرت گیرند چون پدر را طلبیدند گفت بقول خویش گفته‌ام که در حضور جمعی مرا کافر
خوانده و من مادر او را بجهت پدر او عقد کرده‌ام نکاح کافر درست نیست از آن
جهت حرام‌زاده گفته‌ام پس قاضی هر دو را صلح داد

در کلیله مسطور است که عابدی سیصد سال در جزیره عبادت میکرد یکی از ملائکه بر او گذشت
و از عبادت او تعجب نمود بعد از صحبت از او پرسید با این عبادت هیچ آرزوی داری
گفت بلی همیشه در این فکرم که در این مکان علف بسیار می روید و خشک میشود اگر خدا را
خری می بود که این علفها را می چرید خوب بود

گفته‌اند چون آدمی را پیری فرو گرفت اولی آن است که در موضعی قرار گیرد که در پیری
سفر کردن از عقل نیست خصوصا اگر ناتوان هم باشد چنانچه شو که پیری و ناتوانی چون
دو دشمن جمع شوند و با دو دشمن سفر نتوان کرد مگر وقتی که اسباب سفر مهیا باشد

اشعث الطمع را طرف دامن در دست داشت و فوق کلاه خود را باز گذاشته و راه میرفت
سبب پرسیدند گفت بجهت آنکه شاید مرغی در حین پرواز تخم کند و بدامن و یا کلاه من
افتد



ملا ابناسر احمقان عصر خود را در کاغذی نوشته بود میر علی شیر را سر دفتر کرده بود
میر از او پرسید که حمق مرا از کجا دانستی گفت از آنجا که مبلغ کلی بغلامی داده
و به تجارت هند فرستاده میر گفت غلام با اعتبار مینماید ملا گفت چنین باید نام
شما را تراشیده نام او را می نویسم

گفته اند مامون یاقوتی داشت طولش چهار انگشت و عرضش هم انگشت درخشنده و تابان
بزرگری داد که نگین خاتم نماید روز دیگر زرگر را طلبید دید بدنش مرتعش است
سبب پرسید گفت از دستم افتاد و بچهار پاره شد مامون تبسم کرد و گفت آن وقت
یک خاتم داشتم الحال چهار خاتم دارم

حاتم طائی از جانبی میگذشت اسیری فریاد کرد که ای حاتم مرا از زنجیر و پیش گشت
مرا خلاص کن حاتم گفت ای مرد این زمان من نیست و این قوم مرا نمی شناسند
و چیزی همراه ندارم که بدهم تو را خلاص کنم چون نام مرا بردی چاره ندارم جز علاج
پس نزد کسی که آن مرد را در بند داشت آمد و بجای آن مرد خود را مقید ساخته او را
خلاص داد و مدتی در زنجیر ماند تا از قبیله او فدیه آوردند خلاصش کردند

در حدیث است چون بعیادت بیمار روید زود برخیزید که بیمار دل نازک میباشد ملالش زیاده شود
گویند جمعی بعیادت مریضی رفتند بسیار نشستند در حال برخواستن یکی از ایشان گفت ما را دعا کن
که دعای بیمار مستجاب است بیمار دست برداشت گفت الهی اینها را عیادت بیاموز که از این ثواب محروم نشوند



حکیمی گفته است اگر کسی گوید که از آن وقت که مار یا عقرب تورا گزید یا از فلان
زخم خنجر یا شمشیر بتو رسیده بود چند مدت است یا چند سال گذشته شاید یاد اصل
نباشد و فراموش کرده باشد اما اگر بگویند که از آن وقت که فلان عیب
تورا اظهار کردند یا فلان دشنام شنیدی یا فلان عیب تورا پوشیدند
چند ماه و یا چند سال گذشته البته تاریخ آن را میداند گویا دیروز بوده

کسی نقل کرده
که هجده سال ندیم عبدالملک
مروان بوده ام هرگز یک سخن را مکرر نگفتم مگر یک بار
یک سخن را چون گفتم گفت من این حرف را از تو شنیده ام و شعبی ادعا
کرد که در عمر خود هرگز یک سخن را دو بار جهت کسی نقل نکرده ام

گویند شخصی شخصی را بضیافت طلبید بعد چون از خانه برآمد و زغی بنظرش درآمد
دفعتاً برگشت و نرفت چون عرب او را ضفدع میگوید از ضفد ضیافت و از دع
ترک فهمیده مرخص شد

معن ابن زائده
در حالت پیری نزد مأمون
آمد گفت با پیری در چه کاری گفت به شکلی
راه بسته میشود و بموئی در بند میشوم گفت در خوردن
و آشامیدن چونی گفت اگر گرسنه میشوم آزار می‌کشم و اگر سیر میگردم
بهضم گرفتار میشوم گفت با خواب چونی گفت در میان مردم پینکی میزنم و چون بجا به

ابن سماک گفته است چون مصیبتی بکسی رسد باید جزع نکند تا مصیبتش دو تا نشود
یکی آنچه رسیده و یکی آنکه چون جزع نمود ثوابی که دارد برطرف میشود شیخ سعدی
در گلستان گفته یکی نقصان مایه دیگری شماتت همسایه آورده اند که سقراط
با تاجری که جواهر بسیار داشت در سفری همراه بودند دزدان بر ایشان برخوردند
سوداگر گفت الوای اگر مرا بشناسند سقراط گفت الوای که هرگز مرا نشناسند

در حیات الحیوان است که کردی بر سفره حاکمی حاضر شده کبک کباب کرده دید
خندید وجه خنده از او پرسیدند گفت سوداگری را در راهی گرفتم خواستم بکشم
هرچند جزع کرد از او نگذشتم چون مأیوس شد نظر کرده کبک در آن صحرا دید
پرید گفت شاهد باشید که این مرد مرا بی گناه میکشد این دو کبک را
دیدم حماقت آن مرد بیادم آمد خندیدم حاکم گفت کبکها را نیز بر حماقت تو
خنده می‌آید اینک آمده گواهی دادند پس او را قصاص فرمود



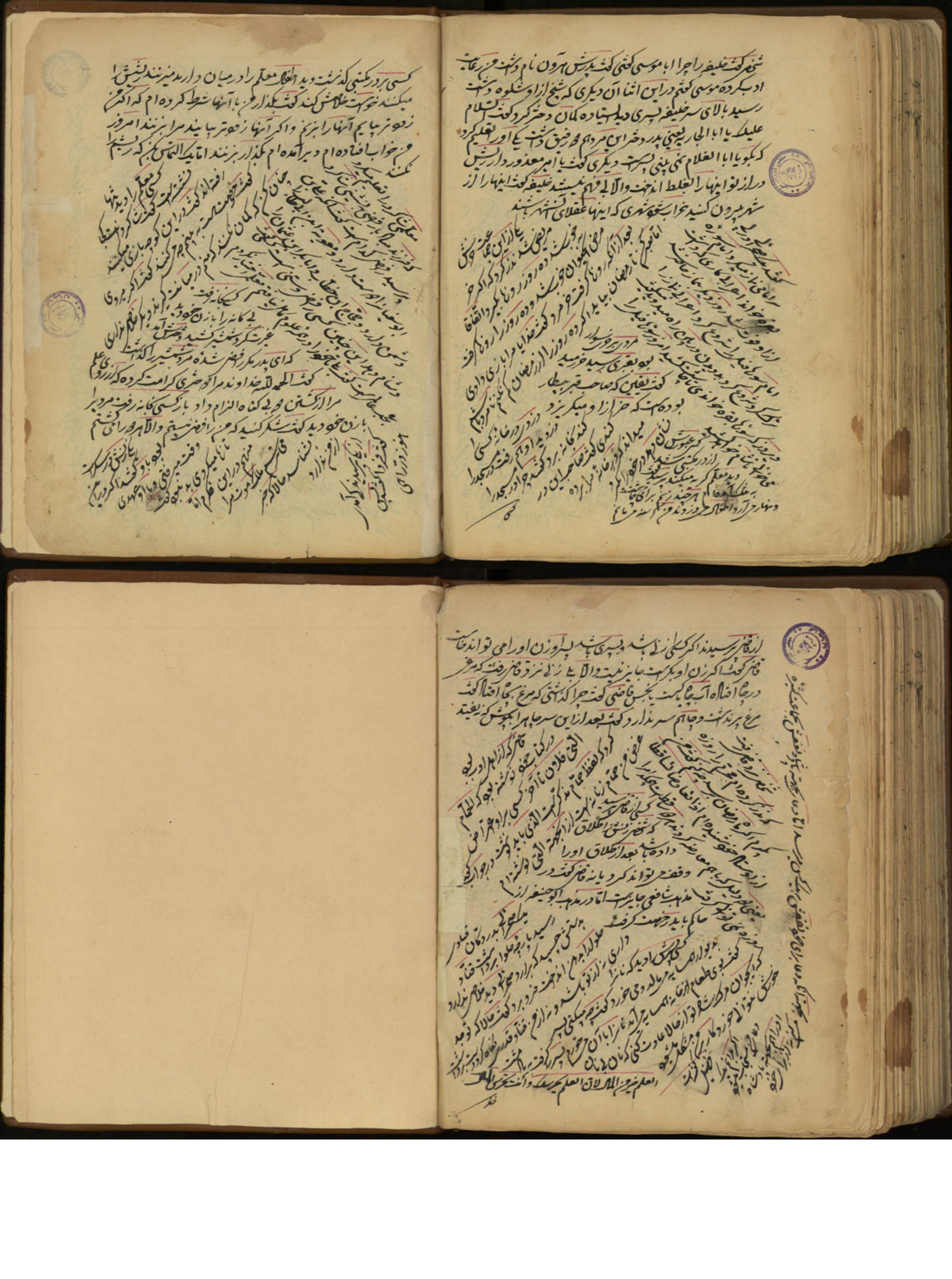
در خبر است که لقمان پسر خویش گفت در رضای خدا کوش که خلق را بهیچ قسم راضی نتوان
کرد بیا تا بر تو ظاهر کنم الاغی بر داشته خود بر آن سوار شد پسر پیاده می رفت
جمعی گفتند چه سنگ دل پدری است خود سوار شده پسر را پیاده می برد لقمان
پسر را سوار کرد خود پیاده راه میرفت جمعی گفتند چه بی ادب پسری است حرمت
پدر نگاه نمیدارد و چه بی عقل پدری است پسر را بد آموز و بی ادب میکند
هر دو سوار شدند پسر را ردیف خود کرد جمعی گفتند چه قدر بی شعور است چنین
حیوان ضعیف دو کس بر او سوار شده‌اند جمعی دیگر گفتند چه بی رحم است بر این
حیوان هر دو پیاده شدند جمعی گفتند الاغ را از خود سستر دارند لقمان
گفت ای پسر چنین دانستی پس رضای خدا را از دست مده

روزی عثمان کیسهٔ زر بغلامی داد بخدمت اباذر فرستاد بغلام گفت اگر اباذر
این زر را قبول کرد تو را آزاد می کنم چون غلام بخدمت اباذر آمده کیسه را
عرض نمود قبول نکرد غلام گفت این را قبول کن که آزادی من در این است
اباذر گفت اگر آزادی تو در آن است بندگی من هم در این است خود را آزاد
و مرا بنده مپسند

گویند رسول خدا را بخانه طلبیدند چون آنحضرت ساعتی نشست فرمود چرا در این
خانه چراغ نیست چون روز بود صاحب خانه تعجب داشت بعد از ساعتی باز حضرت
فرمود چرا در این خانه چراغ نیست صاحب خانه عرض کرد یا رسول الله
کسی در روز چراغ روشن نمیکند حضرت فرمود غرض من اطفال است که
خانهٔ بی طفل بخانهٔ بی چراغ می ماند آن شخص متنبه شد و چراغش روشن شد

عبادت احمق بر بیمار بدتر است از بیماری و یکی از کسی پرسید که احمق تر
از توانگری دیده که از فقر ایمن باشد گفت یا فقیری که از توانگر شدن
مایوس باشد از حکیمی نشان احمقان پرسیدند گفت بی‌جهت غضب کردن و بیجا
عطا نمودن و هرزه گفتن و خود را عاقلتر از همه کس دانستن و بی تامل جواب
جواب گفتن اگر گرسنه باشد گویند چیز بخور گوید نمی خورم تا صاحبخانه نخورد
در مثال عرب آمده گویند فلان احمق تر از شتر مرغ است بجهة آنکه شتر مرغ
تخم می نهد چون تخم دیگری می بیند تخم خود را فراموش میکند و آنرا تربیت
می نماید





شنید گفت خلیفه را چرا ابا موسی کنیتی گفت پدرش هرون نام داشت عز رعایت
ادب کرده موسی گفتم در این اثنا آن دیگری که شیخ از او شکوه داشت
رسید بالای سر خلیفه پسری دید ایستاده کمان در دست گرد و گفت السلام
علیک یا ابا الجاریه یعنی پدر دختر این مردم را ذوق داشت یا او را تعلیم کرده
که بگو یا ابا الغلام یعنی پدر پسر دیگری گفت یا امیر معذور دار پیش
دراز تو اینها را الغلط اذ هبت والا به فهم نمیشد خلیفه گفت اینها را از
شهر بیرون کنید غرابت شهری که اینها عقلای آنها باشند

کسی بر در مکتبی گذشت دید اطفال معلم را در میان دارند میزنند پرسش را
میکنند تو جهت خلاص کند گفت بگذار که من با آنها شرط کرده ام که اگر من
زودتر بیایم آنها را بزنم و اگر آنها زودتر بیایند مرا بزنند امروز
من خواب افتاده ام دیر آمده ام بگذار بزنند اما باید التماس کنم که رسم را
نگه

از قاضی پرسیدند اگر کسی زنی داشته باشد و پسری داشته باشد پسر او زن او را می تواند خواست
قاضی گفت اگر زن او بکر است جایز نیست والا به زنی نزد قاضی رفت که مرغ
در چاه افتاده آب چاه نجس است قاضی گفت چرا گذاشتی که مرغ به چاه افتاد گفت
مرغ پر زده است و چاه هم سرپوش ندارد گفت بعد از این سر چاه را بپوش که نیفتد

